

علیاحضرت مرا خواستند و گفتند خوب، کارترا میاید و مهمانی شام نشسته پرای او هست. شما ملک حسین را هم پگذارید سر میز. این البته کاری نبود که علیاحضرت بمن پسگوید. اینها را باید اعلیاحضرت بمن میگفتند. عرض کردم خدمتشان که علیاحضرت، نمیشود. ملک حسین را نمیشود سر میز گذاشت. ملک حسین می تواند بعد از شام پیاید. بعد گفتم قریبان، او پادشاه است. بالطبع پادشاه باید دست راست پنشیند. آنوقت مهمان رسمی تان که کارترا است، بنده ایشان را کجا پگذارم؟ دو نفر پائین تر پگذارم؟ که از حالا روایط بین خودمان با امریکا را خراب پسکنیم با این دوستی که الان داریم خلاصه گفت شد، ولی بهرجوری شده باید یک چوری درست کنید برای ایشکه مهمان ماست، باید پاشد. خودش هم متوجه میشود. خلاصه، من نکردم. بعد، شب، ه دقیقه قبیل از ایشکه کارترا باید اعلیاحضرت می آمدند، اگر یادتان پاشد، توی آن اطاق پائین منتظر می شدند. بعد می آمدند چلوی چمعیت میرفند چلوی اتومبیل برای ایشکه مهمانشان را پیاورند. توی آن اطاق من بودم، زشم بود و بعد اعلیاحضرت وارد شدند فرمودند... عرض کردم پله، عجالتاً مرتب است، ساعت ۸. پرثامه فردا هم قریبان این است. در این موقع علیاحضرت وارد شدند. وارد شدند یک راست با حال عصبانی چلوی اعلیاحضرت پیش من. مگر من به شما نگفتم که ملک حسین را سرمیز پگذارید؟ من الان آدم میز را شکاه کردم دیدم ملک حسین شیمت. گفتم قریبان عرض کردم خدمتتان که نمیشود گذاشت پدیل ایشکه این... که یک دفعه اعلیاحضرت از جا پریدند گفتند که ولش کنید چکارش دارید؟ کارش را دارد میکند چکار دارید؟ کارش را دارد میکند خاشم؟ خاشم ولش کن خاشم. البته جنبه خیلی خصوصی دارد خود تان میدانید. البته من از چربیات دیگر اطلاعی ندارم. ولی میدانم که خوب، علیاحضرت یکروزی فکر میکردند الان نایب السلطنه هستند. یکروزی هم مسکن است پالاخره تا ولایتعهد پیاید نایب السلطنه مملکت پاشند. و می خواستند شاید هم کم کم در کارهای مملکت دخالت داشته باشند. آیا این کارها حقیقتاً په ضرر مملکت بوده یا پنفع کشور بوده؟ از لحاظ چیزهای فرهنگی یا نه؟ آنرا من نمی توانم پسگویم برای خاطر ایشکه من حقیقتاً شرذیک با ایشان نبودم و در دورانی که در تشریفات پودم خیلی پرخلاف سایر روسای تشریفات خیلی کم با ایشان تماس داشتم. حتی یکروز آقایان والاحضرتها ایجاد گرفته بودند که ما رفتیم آنجا شما نبودید. من به اعلیاحضرت عرض کردم قریبان من به کجا پروم که پتوانم به همه پرسم؟ آن وقت چه چوری کار پسکنم؟ اعلیاحضرت فرمودند شد، شما هیچ جا نباید پروردید هرچا که من هستم شما بپیائید. من راحت بودم، دیگر با کسی کاری نداشتیم. ولی حقیقتاً نمی توانم این قضاوت را پسکنم که ایشان موثر بودند در چیزی یا نه، ولی البته وقتی که یک فردی را مثل آقای قطبی را در رامن تلویزیون شکمیدارید که در شب ۱۴ خرداد یا ۱۵ خرداد، سالروز روزیکه خمیشی قیام کرد در قم، در یکهزار و سیصد و چهل و خورده‌ای، درست در همان شب شبا در مال آخر یک فیلمی شان میدهید از مکزیمیلین پادشاه مکزیک، فیلمی از ژنریکی مکزیمیلین. خوب من هم مکزیک رفته بودم و هم تاریخش را می داشتم. مکزیمیلین پرادر فرانسو روزگ پادشاه اطربیش بود تبریز هم در اطربیش است. این مکزیمیلین را گرفتند و محاکمه کردند و بعد هم محکوم به اعدام. و من فیلم را دیده بودم که او را کشند و من فکر کردم که حالا که شان میدهند این فیلم را و محاکمه‌اش را پس اعدامش را نشان ندهند. برای خاطر ایشکه الان موقع این چیزها نیست. شخیز قشنگ فیلم را نشان دادند. بعد محاکمه‌اش را نشان دادند. بعد هم کشته شدش را نشان دادند و اعدامش را نشان دادند. فکر کردم که مطمئناً یک دستی در این کار هست که پخصوص در این شب... صبع رفتم اعلیاحضرت را دیدم و گفتم قریبان شب ۱۴ یا ۱۵ خرداد آیا این یک اتفاق است که یک همچنین فیلمی را در این شب نشان میدهند؟ و چرا اصلاً این فیلم را نشان میدهند؟ و چرا پادشاه را نشان

میدهند؟ و چرا پادشاه را اعدام می کنند؟ و پخصوص آن موقع هم گفتند که این پادشاه، پادشاه بدی هم شود ولی مجبور بودیم او را پسکشیم برای خاطر اینکه بتوانیم برخانم خودمان را اجرا پسکشیم. آخر برای چه قربان این را نشان میدهند؟ فرمودند که این را به قطبی پسکوئید به آموزگار پسگوئید ببرود تحقیق پسکشید پسپیش موضع چه بوده فلان و اینها، که بعد از قرار معلوم ولیعهد که این فیلم را دیده بود به اعلیحضرت میگوید اعلیحضرت من این فیلم را دیدم آخر این فیلم چه بود که نشان دادند؟ اعلیحضرت میگویند چرا پمن میگوئید به مادرتان پسکوئید که به پسردانیش پسگوید. خوب آنوقت میدانید یک چیزهایی بود، نارضایتی های درحقیقت پرای مردم فراموش شده بود دیگر، آن یکی آقای قطبی که مقاطعه کاری اسفالت اینها را داشت، که پرادر پدر اینها بود، یکروز خاشم باور کنید توی تشریفات ده پاشزده تا از این آدم های پی کراوات آمدند تو. گفتم آقا چکار دارید؟ اینجا تشریفات است، چکار دارید؟ گفتند که ما نماینده چنگرکیهای تهران هستیم. گفتم خوب اینجا چکار دارید؟ گفتند آقا ما آمده ایم شکایت کنیم هیچکس بداد ما نمیرسد. گفتم پرای شکایت چی؟ گفت پرای خاطر اینکه ما پنج هزار نفر هستیم که از فروش چنگر و دل و قلوه زندگی می کنیم. آقای قطبی آمده این چنگر و دل و قلوه ای که ما می رفتیم از این کشتارگاهها می گرفتیم اینها را ضبط کرده، متوجه خودش کرده. ما باید از او بقیمت گرانتر پخریم، آخر آقا این چکاریست؟ این را قربان ما رفتیم به اعلیحضرت عصبانی گفت آقا به این مردکه پسکوئید که همه چیز که داری تو که پول داری تو که همه چیز... دیگر این چنگر و دل و قلوه را چرا از اینها گرفتی که زندگی را به این روز برمیانی؟ به اویسی پسگوئید بهش پسگوید، من به اویسی گفتم قایده شکردن، دوباره اینها گفتند ش آقا شکردن. بعد دفعه دوم به مقدم رئیس سازمان امنیت، به او پسگوئید که بهش پسگوید دست از این کارهایش پردارد. که باز هم همانطور ادامه داشت. میدانید که این یک چیزهایی بود دیگر متاسفانه. البته من فکر میکنم که تمام این چور چیزها شاید عامل از بین رفتن ایران نبود. برای اینکه از این چیزها خیلی پیشتر در کشوری مثل عربستان سعودی و در کشورهای دیگر انجام میشود. ولی در هر حال پرای کهاییکه می خواستند ایران را دستاپلیزه (Destabilize) پسکشید بهانه پمپیار خوبی بود. نارضایتی پوجود آورد.

سوال : خیلی متشرکم انشاء الله این بحث را باضم دنبال کنیم.

آقای افشار : قربان شما ، شما را خسته کردم خیلی مادرت می خواهم.

سوال : خواش میکشم خیلی خیلی متشرکم . (پایان شوار ۲ آ)

شروع شوار ۲ ب

سوال : ممکن است پنجمانیم، که در این مدت که در مصر بودید چه اتفاقات دیگری افتاده؟ چه مدت رویه هر فته آنجا بودند اعلیحضرت ؟ و چه اتفاقاتی افتاد که مهم باشد از نظر تاریخ ؟

آقای افشار : روزی که اعلیحضرت بعنوان پادشاه ایران وارد مصر شدند، همانطور که دیروز خدمتستان عرض کرد، تشریفاتی که حقیقتنا" برای یک رئیس یک کشور در نظر میگیرند انجام شد و آقای سادات هم

حقیقتاً" بقول خود ایرانیان منشأ تمام را گذاشتند روی احترام بخصوصی که برای اعلیحضرت قائل پودند. بخصوص در اینجا حقیقتاً" پاید گفت که چه رامنماهی هائی اعلیحضرت به مادات کردند موقعیتکه میادات چندین بار به تهران آمده بود، برای همین خاتمه دادن چنگ با اسرائیل. حقیقتاً" بعداً خود مصری ها و خود آقای سادات هم متوجه شده بود که این مبارزه و این چنگ با اسرائیل بالاخره برای سادات از همه کشورها گرایشتر تمام خواهد شد، بخصوص کشوری که اینقدر فقر و فدکت و بیچارگی دارد. کمک ایران که در حدود بیش از یک میلیارد و خوردهای بود برای سادات برای باز کردن تریه «وئز»، خوب، پیزرنگترین خدمتی بود که اعلیحضرت حقیقتاً" می توانست به اقتصاد مصر انجام بدهد. خوب سادات هم حقیقتاً" مرد وظیفه شناسی بود. بخاطر میاید روزی که اعلیحضرت تشریف آورده و مراجعت کردند از پاناما و رفتند به پیمانستان و بعد از پیمانستان که پرگشته بمنزل، که البته بخشی است که بعداً خدمتان عرض می کنم، فقط اینجا عرض کنم که، اعلیحضرت صحبتی که راجع بیک موضوعی شد دستهایشان را پلشد کردند و گفتند خدا مادات را عبر پدهد. حقیقتاً" مرد پیزرنگی است، حقیقتاً" هم همینطور بود. شما اینجا امسان پودیم آقای سادات همان روز از اعلیحضرت خواهش کرد که شما املاً" پهیج جا شروید. شما اینجا بهماید. پچه دلیل به امریکا میروید؟ اینجا قصر قبه در قاهره در اختیار شماست و میتوانید برای همیشه در اینجا زندگی پکشید تا اینکه وضع روش پشود، و انشاءالله به ایران مراجعت کنید. در فرودگاه وقتی که رسیدیم پمحضی که هواپیما نشست، اولین کسی را که دیدیم، خود سادات بود. ایستاده بود منتظر، که هواپیمای اعلیحضرت پنشیند. شمناً" اعلیحضرت از پنجه که شگاه کردند سفیر ایران را هم دیدند. سفیر ایران هم آنجا بود. سفیر ایران آقای نییری بود، در آن موقع. اعلیحضرت بمن فرمودند، اسفیر هم آمده. عرض کردم قربان وظیفه اش هست پیاید. بالاخره اعلیحضرت تشریف آورده اند به یک کشوری. گو ایشکه رسمي هم نباشد سفر بالآخره وظیفه سفیر است که بیاید فرمودند که آخر ما یک خاطره ای هم یک وقتی از رم داریم، گفتم قربان اصلاً" ارتباطی به آن ندارد. بعد سر شهار که شد، همانروز، که سفیر هم بود، اعلیحضرت سوال کردند شما چه جور آمدید؟ با هواپیما، یا با قطار، یا با اتوبوسیل؟ سفیر اظهار داشت که با هواپیما البته راحت تر ام چون دو ساعت پرواز است. ولی با اتوبوسیل و ترن حقیقتاً" ساعت است و خسته کننده است و اینها. بعد فرمودند که ها، خیلی خوب شد. گفت قربان وظیفه من پود که پیایم. البته بعداً" معلوم شد که اجازه گرفته بود از پختیار که آیا بروم یا نه؟ بعد اعلیحضرت فرمودند، پله ما یک خاطره ای هم داریم. این موضوع تمام شد. بعد وقتی که آمدیم توی پارک راه میرفتیم به اعلیحضرت عرض کردم، اعلیحضرت این موضوعی که فرمودید. نییری، خانمش که آنجا شسته بود، خانش دختر همان آقای خواجه نوری نظام السلطان است که سفیر بود در رم که به استقبالتان شیامده بود. بعد فرمودند آخه چرا بمن دلکشیده قربان چاکر که شیداش اعلیحضرت راجع به چی میخواهند صحبت پفرمایند. خلاصه، این یک اتفاق کوچکی بود. بعد اعلیحضرت فرمودند که هنوز زود است، فکر میکنم با پختیار تمام حاصل پکنید. یعنی پنهان تماش حاصل پکنم. صیر کنید تا من بعداً خودم پشما بگویم. دلیل ایشکه این را عنوان کردم این بود. پکروز پنهان در دفترم بودم. آمد منشی ام گفت آقای چرج پران می خواهند شمارا ببینند. چرج پران وزیر خارجه سابق ائمّهستان بود که آمده بود به تهران به حضور اعلیحضرت شرفیاب پشود. درست در همان اوائل پختیار، یک خورده، چند روز قبل، با آقای چرج پران قرار ملاقات را در هتل هیلتون گذاشتیم. رفتم از اعلیحضرت اجازه گرفتم. فرمودند پروید ببینید چه میگوید. رفتم به هتل هیلتون. آقای پران شسته بودند، توی اطاف بودند. پنهان هم بعد از سلام و چیزهای معمولی، ایشان گفتند که من با اعلیحضرت صحبت کردم. اعلیحضرت برای دو ماه از ایران

خارج خواهند شد. من این را به ایشان گفتم، که شما دو ماه خواهید رفت و پرمنی گردید. این موضوع را خود اعلیحضرت هم در کتابشان مرقوم فرمودند، که چرخ پرمان این را گفت. بعد آقای چرخ پرمان بمن گفتند که با اعلیحضرت صحبت کردم و از ایشان خواهش کردم که شما را مامور پسکنند. چون هم اعلیحضرت پشماعقیده دارند یعنی شما را قبول دارند، و هم ما پشماعطیه داریم که تنها کسی که رابط بین اعلیحضرت و پختیار نخست وزیر پاشد شما پاشید. که هیچ *Courrier* (قادص) نیاید یا هیچ تلفنی تا آن اندازه‌ای که ممکن است نشود، و اگر مطلبی هست شما پرای پختیار پیاویرید، اگر مطلبی هم هست پختیار پشماعقیده، که پیروید در این مدتی که اعلیحضرت در خارج هستند، در امریکا هستند... این چیز پرقرار پشود. بعد گفتم من باید از اعلیحضرت اجازه پسکیرم. بعد از ایشان اجازه گرفتم، فرمودند پله، حقیقت دارد این موضوع را از من خواست، و صحیح هم هست، و شما این کار را پنکنید. بعد در اسوان فرمودند، عجالتنا" حالا تماسی فکیرید تا پیشنهاد چطور میشود که بعداً همایشور که دیروز خدمتتان عرض کرد، رفته باشد. پختیار اصلاً تماسی نگرفته بود. و بعد وسیله پیکنتر از دوستاش پیغام فرمودند که بعد تلفن کرد و تماس گرفتیم. اعلیحضرت متوجه شدند، پس از دو سه روز مذاکره با فورد و سادات که بالآخره سادات هم گرفتاری دارد و می‌پایستی یک مسافرتی به سودان می‌کرد، پرای دیدن نومیری، چون خیلی دوست بود با او و خود سادات هم از جنوب مصر است، در حقیقت از سرحد سودان و مصر. رفت پیش نومیری و پرگشت آمد. اعلیحضرت فرمودند پیشنهاد این مرد کار دارد و تمام کارش را پرای ما گذاشت، بهتر است که پس ما دیگر خداحافظی کشیم، و پیرویم به امریکا، و تسلیم کنیم که این کاخ قبیه را در اختیار ما گذاشتند. ولی خوب، انشاء الله احتیاج نباشد. که بعد رفته و چون رفتن به امریکا می‌میر شد، فکر می‌کنم که در این مورد اردشیر زاهدی اقدام کرد تزد سفیرشان در امریکا، بعد هم در مراکش. ملک حسن فوری از اعلیحضرت دعوت گردند، و با احترام کامل، اعلیحضرت هم وارد مراکش شدند، شهر مراکش. پرای اولین بار اعلیحضرت ملک حسن ملکه مراکش (مغرب) را هم که هیچ وقت در هیچ چا حاضر نمی‌شود همراه خودشان به فرودگاه آورده بودند. البته مدتی هم در آنجا بودیم که خوب آن هم یک پخشی است علیحده. تنها چیزی که خواستم خدمتتان عرض کشم، این است که اعلیحضرت دو مرتبه مجبور شدند که پرگردند په مصر و چطور شد پرگشند. من یکم، آن موقع در پاناما در خدمت اعلیحضرت نبودم، شنیدم از بی بی سی و از پیکنتر از دوستان خیلی شنیدم که رئیس رویتر پز آن موقع در تهران، او پس شد رئیس رویتر و الان در پاریس است. او پسند خبر داد که صحبت اینست که حقیقتاً اعلیحضرت را تحويل بدند. یعنی عجالتنا" مانع پشوند از اینکه ایشان از پاشاما خارج پشوند، تا بعداً تکلیف معلوم پشود. بعلت میان ۲۰ نفر گروگانی که خمینی در سفارت امریکا گرفته بود. من په محسن ایشکه این خبر را شنیدم، تلفن کردم به پاشاما، و علیاحضرت آمدند پای تلفن. به ایشان عرض کردم، که علیاحضرت استدعا می‌کنم از پاشاما تشریف پیروید. گفتند، چرا؟ گفتند قربان خیلی مذرت می‌خواهم. ولی اینها، پا یک کلماتی که من شعی توافق عرض پکنم، اعلیاحضرت را می‌خواهند تحويل بدند. یا مانع حرکت اعلیاحضرت از پاشاما خواهند شد. علیاحضرت گفتند همچین چیزی ممکن نیست، پرای اینکه رئیس جمهور امروز بعد از ظهر مدت دو ساعت حضور اعلیاحضرت بود. عرض کردم پا وجود این روی این افراد شعی شود حساب کرد و مطمئناً" یک اتفاقاتی اگر پیشتر شما خیلی ناراحت خواهید شد. البته چریانش را مطمئناً" اگر یک مصاحبه ای با خود علیاحضرت بفرمانیید خواهند گفت، که چریان پچه شحوی بود. ولی خوب بالآخره سادات می‌خواست هوابیسای خودش را پنرستد و علیاحضرت با چنان سادات تماس گرفته بودند. در هر حال چون به جزئیاتش وارد شیختم شعی خواهم مطالبی

پسگوییم که صحیح نباشد. ولی همینقدر میدانم که آقای پرکت (Precnt) که رئیس اداره ایران بود در وزارت امور خارجه، که پسیانگزار این پدیدختی ماست. تصور میکنم که شخص ایشان بود که آقای ونس را خیلی تحت تاثیر قرارداده بود. ایشان دوبار تلفن کردند به تهران به آقای قطبزاده، که آقا اعلیحضرت پطوری که شنیدیم دارند الان از پاناما میروند. اگر شما فقط پسما قول پدمید که این ۵۲ نفر را از دست این دانشجویان پسگیرید و تحويل دولت پدمید، ما مانع میشویم که اعلیحضرت از اینجا حرکت پکند. تا جواب را آقای قطبزاده پسگیرد و پس پدهد و اینها، اعلیحضرت با تدبیر ۴۰ درجه یا ۲۹ درجه، که حقیقتاً تب شدیدی داشتند، از پاناما پرواژ کردند. هواپیماشان در آزور به زمین نشست. آزور هم یک منطقه‌ای است که فرودگاهش با امریکائی هاست. همانطوریکه فرودگاه پاناما، از آنجا باز هم یک تلفونی شد پهمن مضمون به آقای قطبزاده که این گنجشک دارد از نفس می‌پرد. ما هنوز در اینجا می‌توانیم مانع پشویم. که با تفاوت ساعت و جمع آوری کردن افراد کمیته انقلاب و اینها، طوری شد که اعلیحضرت مجدداً "توانستند پرواژ کشند. آمدند به مصر. همان شبی که وارد شدند، یا چند شب پیش پنهان نمیدانم، سرمیز شام بودیم. اعلیحضرت در آنجا فرمودند ما متوجه شدیم که می‌خواستند خیلی پرای ما فراحتی ایجاد پکندند. در اینجا بود که ایشان فرمودند خدا سادات را عمر پدهد. حقیقتاً مرد پهپار بزرگی است. چربیانش این شد که پس آمدند بیمارستان و از پیمارستان آمدند پیرون. حالشان مجدداً خیلی خوب بود، که باز پرای بار دوم رفتند. من در این موقع در خدمتشان بودم تا روز آخر. چربیانی که شاید پرای شما انترسان پاشد، موضوع تشییع چنانه اعلیحضرت بود این اتفاق که افتاد تا ساعت ۸/۲۰ شب من در خدمتشان بودم، بعد رفتم با آقای زاهدی آشور غذا خوردیم. اعلیحضرت حالشان پیکمرتبه بد شد. مثل اینکه خوشبیزی مده کردند. فشار خون پائین افتاد. بعد خون آوردند تزریق کردند، و فشار خون رفت بالا، حالشان پهپر شد. من هم رفتم به هتل. صبح وقتی ساعت ۹ آمد حالشان خوب نبود. درحقیقت ساعت ۹/۴ فوت کردند، که خوب البته پاعث شاراحتی همه شد. اما روز بعد آقای تیمور، که رئیس تشریفات سادات بود، گفت پرای تشییع چنانه اعلیحضرت پایستی یک کمیسیونی تشکیل پدیم. این کمیسیون در کاخ عابدین تشکیل شد، در دفتر تشریفات خود رئیس جمهور. آقای زاهدی هم شرکت داشتند. پنهانه بودم و از طرف آنها هم یک عده پیشتری، البته. بعد پرشامه این شد که ۱۰۰ تا از شیروی زمینی ۱۰۰ نفر از شیروی هوایی و ۱۰۰ نفر از شیروی دریائی و یک توپ حامل چنانه، اینها حرکت پکشند. در این موقع که تمام این تصمیمات گرفته شد آقای رئیس تشریفات پمن گفتند که شما چند تا افسر لازم دارید که در پیشاپیش چنانه حرکت پکشند که حامل بالشها باشند و شناشنهای اعلیحضرت را پیروزند؟ چون رسم پراین است که همیشه شانها را می‌برند در تشییع چنانه رسمي. خوشبختانه آقای پور شجاع که با اعلیحضرت خدمت می‌کردند و حقیقتاً یک فرد فوق العاده، فوق العاده دلسوز و مهربانی پودند، و همینطور آن آقای الیاسی، اینها بدون اینکه در نظر داشته باشند اعلیحضرت در هر حال پرای یک مسافت خیلی کوتاهی میروند آنهم پرای دو ماه، تمام شانها را، هرچه شان داشت اعلیحضرت، همراه آورده بودند. از این آقای پور شجاع من سوال کردم ایشان گفتند که من تمام شانهای اعلیحضرت را دارم. شانها اعلیحضرت هم بالغ پر ۴۰ و ۵۰ تا شان میشدند. و چون همه شانها درجه یک بودند، روی یک بالش در حقیقت پیشتر از دو تا شان مکریم نمیشدند گذاشت. پس ما مجبور بودیم ۲۰ و ۲۵ نفر افسر داشته باشیم که این چلو حرکت کنند. در این موقع آقای زاهدی و من با هم صحبت کردیم و به آقای تیمور گفتیم، آقای تیمور ما فقط سه تا افسر پیشتر لازم نداریم. تیمور گفت شما گفتید که اعلیحضرت

تمام ششانهایشان را دارند و روی سه تا بالش تمام ۲۰، ۴۰ تا ششان جا نمی‌گیرد، چه فکر می‌کنید؟ عرض کردم که نه ما احتیاجی به بالش داریم احتیاجی هم به افسر داریم. ششانها را هم "اصلاً" نمی‌گذاریم. ما فقط سه تا ششان می‌گذاریم انسوی که چلو، تنها میروند، ششان نیل، مال مصر را می‌پرد. دست راست ششان ذوالفتخار اعلیحضرت و دست چپ ششان پهلوی. گفت آخر بقیه ششان هم؟ گفتم پسچوچه. بدليل اینکه اعلیحضرت پنهانترین ششان و پسزگتترین ششان فرانسه را دارند و به فرانسه راهش ندادند که پسوند پسای معالجه، پسزگتترین ششان افغانستان را دارند و در افغانستان متولد هم دارند و به متولد خودشان هم گفتنند صلاح شیست که پیشاید. هیچکدام از این کشورها اعلیحضرت را تپول نکردند در این مدت ناراحتی و درپدری. درحقیقت اینها "اصلاً" انتخابی برای ما نیست که ششان یاک کشور را در چلوی چنانه اعلیحضرت پسگذاریم حرکت پدهیم. فقط همین سه تا ششان است و بیشتر نه. گفت البته این را من خودم شمیتوائم تصمیم پسگیرم برای خاطر اینکه فردا ممکن است آقای سادات ایراد پسگیرد. رفت از سادات سووال کرد گفت اگر شترشان این است همینطور باشد. بعد در چلوی چنانه فقط همین سه تا ششان پودند. پیکی نیل، که حقیقتنا "شروعیکی با مصر و تشکر از مصر و پعداً" هم دو تا ششان خود اعلیحضرت. وقتی که این مراسم تمام شد، اعلیحضرت حاضر گشتند، و شاهد گشتند، و پرسکشیم بعد از این مراسم به کاخ، دوباره آقای سادات آمدند برای عرض تسلیت. مرا پوسیدند و گفتند که خیلی خیلی حقیقتنا "شما Flexibilité پخرج دادید و خیلی Finesse" که این کار را کردید و پیغاییه من کار صحیحی هم پود. تصور پفرمائید اصلًا" هیچ دلیلی نداشت که حتی وقتی که موشاکو می‌خواست و دعوت کرد و زیستکارdestن درحقیقت مانع شد، خوب دلیلی نداشت که ششان اعلیحضرت را حقیقتنا "چلو حرکت پدهیم. یکروز هم در مراکش پخاطرم هست که تلفن زنگ زد و پمن گفتند زیستکارdestن میخواهد با اعلیحضرت صحبت پکند. من پای تلفن پودم و اعلیحضرت با اشاره فرمودند که نه. من هم گفتم اعلیحضرت در پارک دارند قدم میزندند و اگر که بخواهید منتظر پشوید کمی طول میکشد. گفتند که من بعد از ظهر ساعت ۴ تلفن می‌کشم. سرفهار که نشسته بودیم با خانم پیرنیا و اعلیاحضرت و اعلیاحضرت، اعلیاحضرت فرمودند من اصلًا" ناراحت هستم، اصلًا" شیدائیم با این مرد چه پسکویم و چه با او صحبت پکشم، وقتی که ساعت ۴ بعد از ظهر تلفن میکنم. گفتم اعلیاحضرت پفرمائید که روسها یک شرب المثل دارند میگویند که وقتی آدم میخواهد روی دو تا صندلی پنشینند میافتد وسط هر دو. حالا، هم با اعلیاحضرت و هم با خیینی، بالآخره پیشینیم چه میشود. این تقریباً "چریان مصر پود. ولی روز آخر یا دو روز په آخر که در حضور اعلیاحضرت بودم، خیلی نسبت پمن اظهار مرحمت فرمودند، حقیقتنا". البته گفتش یک کمی صحیح نیست. برای اینکه صحیح نیست گفتش اینها. ولی خوب خیلی مرحمت داشتند. بعد هم پمن فرمودند، همینطور با همین کلمه، که خوب شما البته خدمت کردید و ما از شما خیلی راضی هستیم، البته ولیعهد هم همین خدمت را هم پایستی به ولیعهد پکنید شما. گفتم قربان وظیفه من هست که این کار را انجام پدم. فرمودند پله، هم معینیان، هم ارتشدید عظیمی هم شما. و من فکر میکنم که اعلیاحضرت پشنه را شاید پیشتر برای کارهای خارجی میخواستند که با اعلیاحضرت شاه چوان باش و معینیان برای کارهای داخلی و ارتشدید عظیمی را برای امور نظامی و چنگی و اینها. و چیز عجیبی است که البته این را اگر من پسکویم همه تصور می‌کنم که اصلًا" شاید حقیقت نداشته باشد. ولی بعد از فوت اعلیاحضرت یکروز خود اعلیاحضرت پمن فرمودند که اعلیاحضرت پمن یعنی به اعلیاحضرت فرمودند که این سه شتر پاشند. البته ما تا آن اندازه‌های که ممکن پود همیشه در خدمتشان بودیم و تمام مسافت‌ها را برای شاه چوان کردیم. تمام مذاکراتی هم که لازم بود با کشورهای مختلف انجام دادم. و مسافت پا خود ایشان کردم. به عربستان سعودی، پهراجا که تصور پفرمائید

که لازم بود. و ملتی هم بود در خدمتیان تا بعداً" دیگر وضع کمی عوض شد پنده همپور شدم حرکت کشم ..

سوال : آیا در طول این زمان اعلیحضرت راجع به آتیه ایران صحبتی و اظهارنظری می کردند؟

آقای افشار : اعلیحضرت خیلی در این مدت خود خور بودند و با کسی صحبت نمی کردند. حتی یادم می آید که پیکروز در مراکش عده ای از دوستاشان را علیاحضرت دعوت کرده بودند از پاریس. آمده بودند خانمهایی که با ایشان دوست بودند، آقایانی که ایشان همیشه در دربار بودند، آمدند، خوب، اعلیحضرت هم، بالاخره صحبتی میشد دیگر. همش که عزا شپود. ایشان همن فرمودند یک کمی غذا پرای من پیکرید بیاورید اما چرب نباید. من آوردم. پس رفتند یک کوشاهی نشستند. بمن فرمودند شما هم پنشینید. دوست نداشتند راجع بهیج چیز صحبت پنکند. من فکر میکنم بقول فرانسویها (ناراحت) بودند ایشان از این چربیات. فکر میکردند که آخر من که پرای این مملکت و این ملت اینتر رحتم کشیدم، یک همچین اسمی پرای مملکت درست کردم. یک مملکت که سر هر کوچه اش مردم را می چاپیدند و مسافرت در آن غیر عملی بود. آن کسی که از تبریز میخواست به مشهد پرورد می پایست از راه شوروی پرورد. پدر من رحتم کشید. خودم یک مملکتی درست کردم که بالاخره امروز خود تهران یک پایتخت حسابی است و پرای دنیا میشد. جای سیاست میشد. فرودگاه بین المللی در حال حاضر که اینجا من خدمتیان ایستاده ام، اگر اعلیحضرت وجود داشت، همان دوره تمام میشد. الان تمام راه آهن ما دو خطه شده بود. تمام اتوپانهای جنوب به شمال ساخته شده بود. نیروگاههای اتمی ما ساخته شده بودند. پتروشیمی بزرگ ما ساخته شده بود. فرودگاه بین المللی که یکی از فرودگاههای خاور میانه یا شاید آسیا، در تهران درست میشد. اصلاً " دیگر تتریبا " Problem مسئله ای پرای این مملکت نمی ماند. خوب، ایشان چیزهایی بود که اعلیحضرت آرزو داشتند. و وقتی که آدم به این آرزو شمیرسد و می پینند چقدر این ملت با ایشان پد عمل کردند و چقدر حقیقتاً نمک به حرایی کردند ایشان را ناراحت میکردند. به همین چهت اعلیحضرت اصلًا" صحبتی نمی کردند. فقط و فقط یکدفعه با همین جمله خیلی کوتاه پرسیدم اعلیحضرت چرا ایران اینطور شد؟ و آتیه ایران چه خواهد شد؟ همین سوالی که شما فرمودید؟ ایشان فرمودند که ایران تجزیه خواهد شد. گفتم قریان، چرا؟ گفتند ایران تجزیه خواهد شد. این کلمه. بعد من چسارت کردم سوال کردم اعلیحضرت چرا اصلًا؟ بعد از چنگ بین المللی دوم اعلیحضرت اقدام نفرمودند که ایران یک کشور بی طرف پنهان فرمودند شما مگر شمیدانید که ما در دو چنگ بی طرف بودیم و در هر دو چنگ ما را مورد حمله قرار دادند؟ عرض کردم شه قریان، دو تا کشور بی طرف مثل سوییس و مثل اتریش. فرمودند خوب بالاخره ما بی طرف بودیم. عرض کردم اعلیحضرت خیلی مادرت میخواهم که چسارت میکنم میخواستم فقط به اعلیحضرت عرض کنم من از دوران تحصیلیم که حقوق بین الملل می خواندم یک چیزی یاد نداشت و آن ایشان که دو نوع بی طرفی وجود دارد یک بی طرفی هست در موقعی که دو کشور یا چند کشور باهم می چنگند شما بی طرفی اعلام می کنید که من با میچکدام از ایشان چنگ ندارم و من در این چنگ بی طرف هستم و در هیچ فوجی شرکت نخواهم کرد. یک بی طرفی دیگر هستش که Neutralité نیست. این Neutralize کردن یک کشور است. و این نوترالیت. کردن در سوییس هست و در اتریش. یعنی در موقع صلح تمام کشورهای دنیا موقعي که چنگ نیست نوترالیته این کشورها را به رسمیت شناختند و بهیچوجه من الوجه در امور داخلی این کشور دخالت نمی کنند و اگر هم

چنگی پشود این دو تا کشور را مصون نگهیدارند. هماینطور که سوییس پود در چنگ بین المللی دوم، و در این صورت، اعلیحضرت، ما اصلاً" احتیاج به این ارتض پرگ نداشتیم و یک پلیس فورس (نیروی شهربانی) اگر ما در ایران داشتیم برای ما کافی بود. و تمام پولی را که داشتیم می توانستیم صرف مخارج دیگر بگنیم. البته، شاید نمی خواستند چوایی صریحیت پفرمایند سری تکان دادند و موضوع خاتمه یافت. ولی باید میاید وقتی این موضوع را با یکی دو نفر دیگر مطرح کردم. پمن گفتند که اولین کسی که این پیشنهاد را به اعلیحضرت کرد درست بعد از آینکه اعلیحضرت به تخت سلطنت چلوس فرمودند، میبد ضیاءالدین بود که گفت اعلیحضرت این مملکت را باید بی طرف اعلام بفرمانیید که خوششان نیامده پود از قرار معلوم آن موقع. مایل بودند که بالاخره مملکت یک ارتضی داشته باشد شه که اینطور... و درباره ارتض هم البته خوب میدانید که تمام تجهیزات ما از امریکا تهیه میشد.

سوال : آیا می گذاشتند که ما بی طرف باشیم؟ برای اینکه بالاخره میدانید موقعیت ایران و وضعش را و علاقهای که همسایه شمالی ما داشته است در ایران. آیا می گذاشتند واقعاً....

آقای افشار : پنده فکر میکشم که بعنوان شوروی هم بود، اگر ایران بی طرف بود. همینطور که بعنوان شوروی هم شد که اطربیش بی طرف شد. برای خاطراینکه وقتی که ایران بی طرف می شد دیگر لازم نبود که پنجاه هزار نفر امریکائی در ایران باشد و لازم نبود که امریکائی ها با تمام تاسیسات سوفیمیکه (پیشرفت) خودشان در کثار پحرخوار نصف روسیه را کنترل بگنند. یک کشوری بود هماینطوریکه عرض کردم یک پلیس فورس داشت. رومها هم وقتی که می دیدند هیچ خطری از طرف ایران متوجه روسیه شیست خوب بالاخره خیلی خوشحال می شدند، و بعد هم امریکا لازم نبود خودش را اینقدر آنگاهه بگند که بعداً هم خیلی محترم می خواهم آپریویش ببرود. الان که فکر میکشم می بینم از موقعیتکه میامیست دنیا پدست کشور امریکا افتاد، ویتنام، بعد کامبوج و بعد لاوس و بعد اتیوپی بعد کوبا، آنگلولا، موزامبیک و ایران، من چند تا کشور را بشمارم، نیکاراگوئه و چند تا کشور را بشمارم؟ دانه، دانه این کشورها همه از بین رفتند. خوب همه از بین رفتند روی سیاست، روی علاقهای که این کشورها به امریکا پیدا کردند. از لحاظ اینکه بالاخره این کشور، کشور آزادی است. تمام تجهیزات نظامی را هم ما همه را از امریکا می خریدیم. فقط یک چیزی را خدمتتان عرض میکنم که خیلی خیلی انترسان است، که ملاحظه پفرمانیید که سیاستمداران امریکا تا چه اندازه سیاستمدار حقیقتی هستند. وقتی که ما تجهیزات ارتضی را از امریکا می خریدیم پول میدادیم و آنها تجهیزات را به چند تراشش تقسیم کرده بودند، تراشش ۱ و تراشش ۲... پول تراشش یک را میدادیم بعد اسلحه ها را به ما تحويل میدادند. پول تراشش ۲ و تراشش ۳... موقعي که پنده نامور امریکا شدم در تراشش ۸ بودیم و اعلیحضرت خیلی علاقه داشتند که خلبانهای ایران تعدادشان در امریکا بیشتر باشد. ۷۵ تا خلبان داشتیم که در آنجا تعلیم می دیدند و امریکائی ها به زحمت قبول می کردند. می گفتند ما نمی توانیم چون ما در چنگ با ویتنام هستیم و نداریم. البته بعداً تعدادشان از یکصد و خوردهای تجاوز کرد. تراشش هشتم بود، که پایستی این تراشش هشتم را تحويل میدادند. اما طول میدادند و اعلیحضرت هم حقیقتاً خیلی علاقه به این داشتند که تجهیزات نظامیشان مرتب برسد. تلکرافات حقیقتاً فقط برای این تجهیزات نظامی ارتض و هواپیما اینها بود. خوب، طوفانیان هم مرتب میامد و میرفت. مسئله این تجهیزات نظامی تراشش هشتم، کم کم دیگر حقیقتاً ثراحت کننده شده بود چون خیلی طول میدادند. من خودم از دست خودم ثراحت پود برای اینکه

می ترسیدم اعلیحضرت شاراضی بتویند. هر روز به وزارت خارجه مراجعه میکردم و همانطور هم به آقای کیمسنجر مراجعه میکردم که آنها "با من هم خیلی دوست شده بود کیمسنجر، چون اغلب هم با هم آلمانی صحبت می کردیم و حقیقتاً" هم خیلی محبت داشت به من. و در کاخ سفید هم که نفوذ داشت خیلی زیاد. تا اینکه پیکروزی رئیس اداره ایران پمن گفت آقا شما پسندیده برو با فول برایت صحبت کن پس از اینکه، خوب، بالاخره در کمیسیون خارجه هست. یک مردی است که موثر هست. این را باور پفرمائید. من رفتم پیش فول برایت نمیدانم هنوز حیات دارد یا نه. خلاصه با ایشان صحبت کردم. ایشان گفتند پله، شما یک دفعه دیگر هم با من صحبت کردید؟ گفتم پله، ولی متاسفانه پی شیجه، اعلیحضرت که خودشان آمدند در این کمیسیون نشستند موقعی که شما ریاست این کمیسیون را داشتید، در ۱۹۶۹. مذاکره کردید و قول هم دادید. الان هم پس کاری پکنید که این کار زودتر انجام بشود. فول برایت گفت پله. ولی من یک چیز نمی فهمم. شما چرا همش پها مراجعه می کنید؟ شما که اسلحهتان را از شوروی می خرید. گفتم ما اصلاً از شوروی اسلحه نمی خریم. اصلاً گلوله های توپ های شوروی توی توپها ما جا نمی گیرند اصلاً. گلوله های ایشان فرق دارد. تامسیمات فرق دارد. ما تنها چیزی که از شوروی داریم شاید یک تعداد کامیون قدیمی است که آنها را هم پواش بواش دارند ره می کنند. بعد یک مرتبه پنکرم خطور کرد گفتم آقای فول برایت تصور میکنم شما ایران را با عراق اشتباه می کنید. چون عراق تمام تجویزاتش را از شوروی می خرد. خلاصه باور پفرمائید این عین حقیقت است. و بعد البته نگفتم ولی می خواستم پسگوییم آقای فول برایت شما که تمام سیاست امریکا توی دستان امت اگر دائم ایران را با عراق با هم دیگر اشتباه پکنید خوب بالاخره خیلی اثر میکنارد روی سیاستی که امریکا نسبت به آن کشور و نسبت به این کشور پیدا میکند. حقیقتاً ملاحظه پفرمائید که سیاستمداران امریکا تا چه حد حقیقتاً واردند. خوب با مردم عادی امریکا هم که صحبت می کردید. با مردم دستگاه دولتی هم که باهشان صحبت میکردید. همه شان می گفتند آقا ول کنید اصلاً پها چه.... ایران ویتنام. اول میکنید، و اول ما را وارد می کنید، اول ما را آلوده می کنید، بعد، خوب، می گویند حالا پرسید پیرون. این گرفتاری که پس ای ما پیش آمد من شخصاً مقدار زیادش را روی نداشتن سیاست صحیح آمریکا میداشم.

سوال : آیا اعلیحضرت در مورد این افرادی که در خارج، این امریکائی ها و اروپائی هائی که پهشان شرذیک پودند، سران ممالک و افراد مهم، که بعداً این عکس العمل ها را نشان دادند نسبت به ایشان همیشه مطابق را مطرح نمی کردند؟ نظرشان چه بود راجع به این برنامه؟

آقای اشار: والله، دانه افراد را که اسم نمی بردند. چون اعلیحضرت آدم خیلی توداری بودند، ولی تعریف از سادات یکیکش پود. تعریف از نیکسون، که خیلی به نیکسون علاقه داشتند اعلیحضرت، دومیش پود. از ایزنهار که رفته بود و از ژنرال دوکل خیلی اعلیحضرت تمجید می کردند. همینطور از سران کشورهایی که اعلیحضرت باهشان در تمام پودند قبلاً. البته اینها فوت کرده بودند. ولی در دوران خود اعلیحضرت از تنها کسی که اعلیحضرت خیلی همیشه تعریف میکرد نیکسون پود. و مطمئن باشید اگر نیکسون مانده بود، و انتخاب شده بود و اگر این موضوع واترگیت را همین شورویها برایش درست نکرده بودند، پس ایشانه دیدند یک مرد حقیقتاً با قدرتی است، بخصوص اگر کلیمی ها این کار را نکرده بودند، چون کلیمی ها البته خیلی نفوذ داشتند، این چریان فکر میکشم در ایران پیش نمی افتد. پس ای شاطر اینکه با بودن شخصی مثل کیمسنجر که این همه علاقه به ایران داشت، بعنوان وزیر خارجه، و با

داشتن یک رئیس جمهوری مثل آقای نیکمون و دوستی بین ایران و امریکا اصل" ممکن نبود یک همچین چیزی اتفاق بیفتد.

سوال : این کتابی که اعلیحضرت نوشته‌ند، آخرین کتاب، پاسخ به تاریخ، این کتاب را شما در چریان بودید که کی تهیه کرد؟

آقای افشار : این کتاب در مراکش تهیه شد و اعلیحضرت با پکنفر فرانسوی که Publisher (ناشر) در تماس بودند و مدت‌ها عقب این می‌گشتند که اسم این کتاب را چه بگذارند. تا یکروز بخاطرشن آمد، یا فکر می‌کنم همان ناشر فرانسوی به فکرشن انداخت، که پاسخ به تاریخ اسم قشنگی است و (Repoase a' L'histoire) خیلی پناظر قشنگتر می‌اید تا پاسخ به تاریخ. و البته مثل همیشه آقای شنا هم خیلی شاشی داشتند در تهیه کتاب یعنی در تنظیم کتاب. چون تمام نطقهای اعلیحضرت در سرمیزهای شام‌های نشسته، پرای سفراء و پرای روءای کشورها، این نطقها را همه را آقای شنا درست می‌کرد. و بعقیده من یک شخصی بود که خیلی خیلی وارد بود در تمام این چریانات، و خوب قلمش را که میدانید خیلی قلم خوبی است.

سوال : آیا آن دوران شما در مراکش با اعلیحضرت بودید؟ و آقای شنا آنجا بودند راجع به این کتاب...

آقای افشار : بله، می‌آمدند و می‌رفتند ایشان می‌آمدند و میرفندند. از پاریس می‌آمدند و می‌رفتند. البته شاید کسان دیگری هم بودند که من اطلاع ندارم. ولی من میدانم که در هر حال آقای شنا تنظیم می‌کرد و آن آقای فرانسوی، ناشر، که الان اسمش را فراموش کردم خاطرمن نیست. اول هم البته به فرانسه نوشته شد این کتاب. بعداً به فارسی ترجمه شد.

سوال : آن آقا که با اعلیاحضرت بود، در شوا، نبود؟

آقای افشار : نه، آقای در شوا نبود. او بیشتر در کارهای پیرین بود و با کتاب اینها کمتر سر و کار داشت، بیشتر با پاری ماج بود، که البته او هم آنجا بود و آمد یک عکس‌های هم برداشت. بخصوص مثلاً "آن عکس‌های که در پاری ماج خیلی پزرگ چاپ کردند روزیکه والاحضرتها از امریکا مراجعت کردند و اعلیحضرت به استقبالشان رفت و بود توی وسط شهر. در وسط شهر در یک خیابانی اتفاقاً "اتوبیل" ها باهم برخورد کردند که این‌ها عکس پرداشته بودند در شوا هم آنجا بود. چند تا روزنامه نویس دیگر هم البته می‌آمدند و می‌رفتند معمولاً. ولی دیگر حرفهای اینها اثری نداشت. پرای ایشکه این مطالب را پایستی آن موقعی می‌نوشتند که حقیقتاً ایران در پحران بود. و آن موقع تمام روزنامه نویس‌هایی که به ایران آمدند بعقیده من فقط با یک کینه آمدند. یعنی آمدند که هرچه بد است ببینند و یا هرچه هست Exagerer (افراق) پکنند. من یاد می‌آمیم یکروز زن آمده بود و خیلی اوقاتش تلغ بود می‌گفت رفت امروز با مادرم در پارک هتل نهار پخورم هاشروزهای آخر بود شاید یک‌هفته و دو هفته آخر بود. سرمیز پهلوی سه چهار نفر روزنامه نویس نشسته بودند و پرایشان یک چیزهای آورده بودند و می‌خوردند و بعد

سلامی آورده بودند و بعد سر یک ورقه سلامی که در پشت قاب مانده بود بهم تعارف می کردند. فراشته صحبت می کردند یا به ایگلیسی شنیدانم. بهم تعارف می کردند که بخوردید و او نمی خورد. بعد یکی گفت آقا بخوردید شما میدانید این یعنی چه؟ این غذای یک هفتنه خانواده ایرانی است. یعنی ملاحظه پشمائیید پکلی چشم بسته و کور حقایق را در ایران نمی دیدند. و نمی خواستند ببینند.

سوال : در این دوران چه افرادی، چه ایرانی هایی می آمدند حضور اعلیحضرت؟ آقای زاهدی میدانم که می آمدند.

آقای افشار : آقای زاهدی پله، مرتب بودند. و خدا رحمت کند چوان درجه یک فوق العاده، شهریار شفیق، مرتب در خدمتشان بود و حقیقتنا" یک چوان پسیار آرستهای بود. خیلی چیز مهمی را از دست دادیم. ایشان بودند. و بعد هم یکی دوبار من آقای بهبهانیان را در آنجا دیدم. آقای بهبهانیان اول آمدند بحضور اعلیحضرت در مصر. و بعد هم دو سه پار در مراکش. پس رفتند. من دیگر بهبهانیان را ندیدم. تا اینکه درست پیکروز قبیل از درگذشت اعلیحضرت در مصر که خدمتشان بودم توی املاک چند کلمه صحبت می کردیم. همانطور که عرض کردم آمده بودند روی صندلی نشسته بودند و حالشان یک کمی بهتر بود. فرمودند که شما حسین صادق را می شناسید؟ عرض کردم که می شناسم. ولی باهاش دوست نییتم، می شناسم. حسین صادق همان کسی است که اگر پخاطر تان پاشد و شنیده پاشید، اولاً پرادر علی صادق پسر مستشارالدوله است. ایشان سپقاً" نمیدانم فدراسیون ورزش کشتی یا فوتبال را داشتند. موقعی که اعلیحضرت تشریف آوردند به رُم و خواجه نوری و کارمندان سفارت می رفتند به اوستیا پهای ایشکه نباشد در رُم موقعیکه اعلیحضرت می آید، عضو محلی سفارت بنام خسروی، که یک مرد خیلی وطن پرستی بود، رفت به استقبال اعلیحضرت. چون اتومبیل نداشت از آقای صادق خواش کرد که اتومبیلش را پدهد. با اتومبیل رفتند. از آن موقع خسروی همچویر توی آن سفارت معمولی ماند. و حسین صادق ترقی کرد، از نظر هیان رفتن به فرودگاه، تا اینکه رسید به مقام سفارت در رُم یعنی شد سفیر ایران در اف. آ. او. سازمان خواربار و کشاورزی. از من این را سوال کردند. عرض کردم که خیر پشنه ایشان را... بعد عرض کردم مگر حضور تان شرفیاب نشدند؟ فرمودند شه، عرض کردم تلقنی، چیزی؟ شه، شه. البته خیلی ناراحت بودند از اینکه کسانی را که محبت به ایشان کرده بودند و بیک جائی حقیقتنا" رسانده بودند اینها در این موقع تقریباً" اعلیحضرت را فراموش کرده بودند. آنوقت پشنه سوال کردم که قریان در این مدت من شدیدم ولی آیا بهبهانیان حضور تان شرفیاب شده یا خیر؟ که این عین حقیقت را پشنه حضور تان عرض می کنم. اعلیحضرت دستشان را پلشید کردند گفتند شه، این آقا با ما خوب شکرد. دیگر هیچی. ولی خوب همانطوریکه قبله" خدمتتان عرض کردم اعلیحضرت هیچ وقت با کسی درد دل نمی کردند و فکر می کنم که اینقدر چیزها هست که همراه خودشان متاعسه نانه پردازند و نگفتهند.

سوال : گفته می شود که آقای بهبهانیان یک مقداری از اموال خانواده اعلیحضرت را در اختیار داشتند و با اصطلاح سرپرستی می کردند و بعد با ثابتی شدنشان آثار این اموال کُم شد سر درگم ماند. شما اطلاعی از این موضوع ندارید؟

آقای افشار : من از این اطلاع ندارم و چون این را من در همان موقع شنیده بودم این سوال را کردم که

آیا پهپادیان حضورتان شرفیاب شده یا نه. بعد اعلیحضرت فرمودند که با ما پد کرد. و البته، نمیدانم پهپادیان هم شاید وارد شوده مشلاً روزی که ما با هواپیما آمدیم به مراکش، تمام این خدمه هواپیما، همین معزی و یک Copilot (کمک خلبان) دیگر و چند تا دیگر از این خانمهای خدمه و مکانیسین هواپیما، اینها همه در آن هتل مامونیه در رباط بودند. یکروز اعلیحضرت پمن فرمودند که به اینها پسکوئید اینها پروند ایران. من یکروز به اعلیحضرت عرض کردم، توی باغ که راه میرفتیم، که قربان این هواپیما که متعلق به اعلیحضرت است، این را پغروشید. اعلیحضرت فرمودند تو خجالت نمیکشی؟ این هواپیما مکرر مال من است؟ این هواپیما مال نیروی هوایی است. من که نمی توانم هواپیمای نیروی هوایی را پغروشم. پسکوئید پروند تهران، همه شان پرگردند تهران، هواپیما را هم پیرند. بعد یک خوده فکر کردند و فرمودند که اما اگر اینها همیشطور وارد تهران پشوند ممکن است مزاحمت پرایشان ایجاد کنند، که چرا اصلاً شما این پرواز را کردید؟ چرا اصلاً شما رفتید؟ برای اینکه حسابی در تهران نیست. بعد فکر کردند و فرمودند که به اینها پسکوئید: این عین چریان است، شب نصف شب هواپیما را پردارند پرواز کشند پروند، وقتی که رسیدند به تهران پسکوئند ما هواپیما را دردیدیم و بدون اجازه هواپیما را آوردیم که هم هواپیما را آورده باشند و هم خودشان مصون باشند. بعد فرمودند یک انعامی هم باید به اینها داد. عرض کردم خوب قربان هر چقدر می فرمائید بدھیم. فرمودند آخر دلار که فایده ندارد. اگر دلار به اینها پدھیم اینها می فهمند که از ما انعام گرفتند. پیشنهاد تومان، امکنام، کسی دارد که اینها را جمع پکنیم و از این استفاده پکنیم تومان به اینها پدھیم. بعد اینها میگویند که این پول خود ما بوده که توی چیب ما بوده وقتی رفتیم. خوب ما شروع کردیم به این کار. اتفاقاً آنروز من مدتی بود تنها بودم در مراکش. تلفن کردم به امیر رئیس پختیار که، خوب، همکار بودیم، گفتم رستم چان تو هم بلند شو بیا یکروز دو روز اینجا. در پاریس بود. بیا اینجا باهم باشیم. خیلی مرد شریفی بود، آمد. بعد ششستیم به پول جمع کردند. یک مقداری فریده خانم پول داشت، یک مقداری خود علیاحضرت داشتند، بعد همین گاردها که دور اعلیحضرت بودند. کامبیز اتابای و اینها و آقای رستم پختیار هم در حدود دو هزار و پانصد و دو هزار و شصت تومان داشتند. من از همه پولدارتر بودم پذلیل اینکه من در تمام مدتی که در این یکسال و خورده‌ای که در تشریفات بودم حقوق نگرفته بودم. و بعد روز آخر آقای قباد کریمی که رئیس حسابداری ما بود گفت که آقای افشار شما که دارید میروید این پول را پول راپکرید. گفتم آقا من که دارم میروم سفر و دو ماه دیگر برمیگردم، پول تومان می خواهم چه پکنم؟ خوب باشد اینجا. گفت من پشما میگویم این را پبرید. گفتم آخر میخواهم چه پکنم؟ گفت شما این را ببرید و بعد پرگردانید. برای شما که اشکالی ندارد. این توی کیفتان همراهتان پیرید، بیاورید، سیمده و خورده‌ای هزار تومان بود. آن موقع کم پولی، زیاد بود در تهران. این را من گرفتم آوردم همراهم. بعد وقتی که در آنجا همه دادند، خوب، من هم بالاخره، یک پولی داد همه این پولها جمع شد و این پولها را بهمان ترتیبی که خود اعلیحضرت نظر داشتند، کامبیز اتابای هم که خیلی خوب اینها را می شناخت و می داشت که چیزی باید کرد، تقدیم کردیم بین این آقایان. پهركدامشان توی یک پاکت گذاشتیم و نسبت به مقام و شغلی که داشتند پهشان این پول را دادیم. بعد اعلیحضرت یک چک پما دادند. پهمه ما در متابل این پول به دلار، دلار همان شش تومان و نه ریال البته. دستبه چک اعلیحضرت، من یک فتوکپی اش را دارم، چون احترام، چکشان هم رویش نوشته بود پانک پادشاهی مراکش و زیرش نوشته بود اعلیحضرت محمد رضا پهلوی شاهنشاه آریامهر، شاهنشاه ایران، زیرش چاپ شده بود. چکش هم نوشته بود، برای پنده

حساب کردند، پنجاه و دوهزار و خورده‌ای دلار. پس از هم نوشته بودند به اشاره، امضا «محمد رضا پهلوی، بالآخره به حساب خودشان. همیشه طور هم به رستم پختیار. خوب، وقتی که روز پس از روز پس از رستم رفتیم به پانک پول پسگیریم گفتند پول نیست توی حساب. گفتیم آخر به حساب اعلیحضرت، آخر چطور ممکن است؟ آمدیم، گفتیم آقای پهنهانیان این خیلی بد است برای اعلیحضرت. مهمان هستند، پادشاه ایران هستند، ما بیائیم اینجا چک پدهیم و چک واخواست پشود. یعنی چک پدون محل باشد درحقیقت. گفتند نه پرایشان میگذاریم و اینها. خلاصه مدت‌ها خیلی طول کشید تا اینکه یکروز من در اینجا، در پاریس بودم، آمده بودم به نیس. رستم پختیار بمن تلفن کرد که پرویم. حالا می‌توانیم پرویم، به ربط. شنیدم الان به حساب پول گذاشتند. می‌توانیم پسگیریم، بعد از یک مدتی ما رفتیم البته و پول را وصول کردیم.

سوال : دست آقای پهنهانیان بود؟

آقای اشاره : بله، پولها را پایستی ایشان به پانک می‌گذاشتند که خوب یا فراموش کردند یا دیگر کردند یا ... البته ما خیلی خجالت کشیدیم. بهای خاطراشکه بهای اعلیحضرت خوب نبود. خلاصه این چریانی بود که اعلیحضرت، همانطور که عرض کردم از افراد صحبت ذمیکردند. فقط اغلب اوقات وقتی که توی پارک راه می‌رفتیم می‌فرمودند آخر ما که به این آدم خوبی کردیم، چون خودشان توی فکر خودشان افرادی را داشتند، ما که به این آدم خوبی کردیم چرا این با ما این عمل را کرد؟ و من همیشه سوال می‌سکردم اعلیحضرت کی را می‌فرمایید؟ البته هیچ وقت نمی‌گفتند.

سوال : رابطه‌شان با آقای زاهدی چطور بود؟

آقای اشاره : خوب بود، خوب بود.

سوال : من شنیدم یک ناراحتی یک کدورتی پیش آمده بود؟

آقای اشاره : البته پشنه دیگر زیاد وارد چریان نبودم چون من که با اعلیحضرت در مکزیک ببودم با ایشان در پایاما نبودم، در پایاما نبودم بحلت گرفتاری که خودم داشتم. چون مادرم از تهران فرار کرده بود آمده بود و متاسفانه مبتلای مرض سرطان شده بود. در وین در گذاشت. این است که گرفتار بودم. ولی همیشه احوالپردازی می‌سکردم. خیلی مرحمت می‌سکردم همیشه. خود من هم یک ناراحتی داشتم، سینه‌ام غده‌ای داشت. مرتب می‌گفتند کوتاهی شکنید، پروردید عمل پسکنید، پروردید عمل کنید، که رقم عمل کردم. پس احوالپردازی کردند. در هر حال من زیاد به این چریان با آقای زاهدی وارد نبودم. ولی من می‌توانم بگویم، ممکن است به آقای زاهدی بگویند عصبانی‌اند و تندند، ولی آقای زاهدی بخصوص پسخود اعلیحضرت، بشخص اعلیحضرت عرض می‌کنم، بقیه را پنده شمیداشم، علاقه خیلی خیلی زیادی داشتند. و خوب، وطنش را هم دوست داشت. ولی شاید یک سیاستهایی هم بودند که پشنه اطلاعی ندارم.

سوال : در این مدت اعلیحضرت خبرها را گوش می‌کردند؟

آقای افشار : شنیدم، تقریباً نه، تا موقعی که من خدمتشان بودم می فرمودند من اصلاً "حواله خبر گوش" کردن ندارم. اگر یک چیزی اشترسان هست، یک خبر انترسانی هست، شما این را خلاصه کنید و این را روزی یکدفعه یا دو دفعه پمن پکوئید پسنه هم این کار را می کردم.

سؤال : شما دنبال می کردید؟

آقای افشار : بله، پسنه مرتبه "خبرها را از رادیوهای مختلف می گرفتم. رادیوی قوى داشتیم، یک داده ساتلایت (قمر مصنوعی) گروندیک داشتیم. گوش می کردم، یادداشت می کردم، خدمتشان می دادم. یادم می آید موقعی که بختیار شخص وزیر بود ما تازه سه روز بود از تهران آمده بودیم، به آستان آمده بودیم. چنین اخبار شنیدم که آقای میرفندرسکی هم که وزیر خارجه شده بود، آقای زاهدی را احضار کردند. و بعد خوب من چنین خبرهایی که پایستی عرض کشم، می گفتتم قربان اطلاع حاصل شد که آقای زاهدی هم احضار شد. هیچی شکنند خوب میرفندرسکی بالاخره نیش خودش را زد. معلوم بود که علاقه داشتنند که زاهدی سر کار باشد، و خوشان نیامده بود از این کاری که میرفندرسکی کرد. چون میرفندرسکی مدتی پذلیلی که من اطلاع ندارم، دیگر سر کار نبود. بعد که وزیر خارجه شد می خواست یک تغییرات خیلی پژوگی پدد. اولین کاری که شد احضار آقای زاهدی بود. (یادیان شوار ۲ ب)

شروع نوار ۲ آ

سؤال : می خواستم قربان سوال کنم این مدتی که در مصر و مراکش بودید علیاحضرت در چه روحیه‌ای پودند؟ ایشان فعالیتی می کردند؟ راجع به اوضاع ایران چه حالتی داشتند؟

آقای افشار : البته من میتوانم پسکوپیم که علیاحضرت شاراحتی زیاد داشتند. ولی چون من شخصاً پیشتر اوقات پا خود اعلیاحضرت بودم و علیاحضرت هم در مراکش در مصر، پخصوص در مراکش دوستانی داشتند که از پاریس آمده بودند، بیشتر پا دوستاشان بودند. من البته خیلی کم تماش داشتم، پیشتر با اعلیاحضرت بودم. فکر میکنم که زیاد وارد نبودم در این چریان ایشان. ولی خوب ایشان هم شمی توائستند از این چریان راضی پاشند. پخصوص که هر روز وقتی که خبر اعدام تمام این کسانی که خدمت کرده بودند به اعلیاحضرت، و شرذیک بودند به اعلیاحضرت، میرسید بالآخره هرگزی بود شاراحت میشد. و شاراحت بودند.

سؤال : ملاقاتهای رسمی یا سیامی نبود آنجا؟

آقای افشار : نه خیر، ملکه می آمد پدیدن علیاحضرت، ملکه مراکش. کمی که تقریباً هیچ چا نمیرفت. ولی خوب، البته خیلی احترام قائل بودند و می آمدند. بعد هم دیگر از آنجا تشریف پروردید به پاهاما، امریکا هم باز نشد، در پاهاما، خیلی شاراضی پودند از قرار معلوم. پهای خاطراینکه حقیقتاً "مقدار فوق العاده زیادی خرج برایشان تراشیده بودند. بهترین دوره‌ای که، اعلیاحضرت در مصر په پسنه فرمودند، از این مسافرت داشتند مکثیک بود. در مکثیک نسبتاً "راحت بودند. در آنجا بود که خاطراتشان را، همین کتاب پاسخ به تاریخ را، تمام کردند. آنجا بود که خیلی حالشان هم خوب بود. که بعد آمریکا و بعد از

امریکا که ملاحظه فرمودید به پاناما در هر حال گرفتاری .

سوال : آیا شما در چریان این بودید، با این آقای امریکائی که پعدا" سخنگوی ایشان شد، آقای آرمائو، تماسی داشتید؟

آقای اشار : بنده ایشان را دو سه بار دیدم. ولی کی اصرار کرد به اعلیحضرت که ایشان باشد نمیدانم. فکر میکنم شاید، شاید، این را بنده پنده اختیاط عرض میکنم، قطعا" خودتان اطلاع پیدا خواهید کرد و سوال خواهید فرمود، شاید از طرف آقای راکفلر بوده، چون فکر میکنم که یک آدم مورد اعتقاد خودش را در اختیار اعلیحضرت گذاشته بود. چون بالاخره خیلی دوست پودند پا راکفلر.

سوال : آن وقت من یادم است که خیلی تعجب آور بود که چرا سخنگوی اعلیحضرت یک مرد چوان امریکائی باید باشد. با بودن خود شما یا آقای زامدی یا آقایان ایرانی دیگر که مسابقه کار داشتند؟

آقای اشار : من نمیدانم، من تصور میکنم که شاید اعلیحضرت تصور می فرمودند که یکندری ملت امریکا، البته ملت خوبی هست ولی بقدرتی Naif ساده لوح است، که فکر می کردند که اگر یک امریکائی صحبت کند، یک مطلبی را سخنگو بسکوید، بیشتر درش اثر گذاشته میشود تا یک ایرانی. و اینها را که الان عرض کردم تقریبا" شاید حقیقت هم داشته باشد. برای اینکه بنده یادم میآید، موقعی که در ماموریت امریکا بودم آقای کرمیت روزولت، که قطعا" معرف حضورتان هست، خیلی میآمدند و می رفتند. دوست پودیم باهم. ایشان پمن گفتند اگر می خواهید شما موفق باشید، اگر می خواهید یک وجهه مملکتتان، در اینجا داشته باشد، که امریکا پسند باشد، و امریکائی دوست داشته باشد، باید یک پابلیک ریلیشن (روابط عمومی) در اینجا داشته باشید. در آمریکا هیچ چیز بدون پابلیک ریلیشن حسابی جامعه عمل پخودش نمی پوشد. برای خاطر اینکه شما هر چقدر از ایران تعریف بخواهید پتویسید، تعریف پکنید، پروید نطق پسکنید، بالاخره یک ایرانی هستید، و نماینده ایران هستید، و میچوquet آن اثرب که یک نماینده مجلس امریکائی و یک امریکائی با نفوذ میکند، نمیکند. او می گفت ملاحظه کنید که "مارت عربستان سعودی یکنفر را دارد که برایش کارهای پابلیک ریلیشن می کند و یک پول خیلی زیادی به این میدهد. این موضوع بخاطرتان هست، یا شاید بخاطرتان نباشد، که آن موقع یک اتفاقی در عربستان سعودی افتاد که یک پرنس یا پرنسس هر دو تا را گردان ردد. این تقریبا" در یکی دو تا روزنامه امریکا در چای دیگر منعکس شد. برای اینکه این سازمان پابلیک ریلیشن کارش این هست که حقوقی Lobbying (لابیینگ) پسکنده، پرود و مذاکره پسند از طرف یک کشور، بدون اینکه خود آن کشور دخالتی در آن کار داشته باشد. و از قرار معلوم آنطوریکه پمن روزولت گفت آن کسی که آن سازمان پابلیک ریلیشن را در دست داشت و کار عربستان سعودی را میکرد، یکنفر کلیمی بود. ملاحظه می فرمائید که برای عربستان سعودی که فکر وجهه حسابی مملکت خودش بود، فرقی نمیکرد که اگر با اسرائیل هم در چنگ است، یک یهودی، یک کلیمی، کارشان را انجام بدهد. بعد من یک کاغذ به تهران نوشتم و پرآورد کردیم که سالی هفتاد هزار دلار خرچش میشد که تقریبا" هیچ بود پا آن مخراجی که ما می کردیم. اعلیحضرت این را مطالعه فرمودند دادند و گفتند مقامات مرپوته هم مطالعه کنند و نظر دهند. و پیشنهاد خود کرمیت روزولت بودش. نظر آمد، نظر تیمسار تصیری بود البته، که ابلاغ کرده بودند. عین چیله است که حضورتان عرض میکنم،

که تلگراف رمز آمد و در پاسخ گزارشی که داده بودید نظر پرایشت که تمام این اقدامات را باید خود سفیر انجام بدهد. خود سفیر نمیتواند این کارها را انجام بدهد، خود سفیر پرایشت مشکل است، یعنی قبول نمی کنند، و بالاخره نشد. تا روز آخری که آنجا بودیم نشد. شخص خودم یوکنفر دوست داشتم در امریکا که در آن موقع که من آنجا بودم با او انجمن ایران و امریکا را که تقریباً مرده بود و از پیش رفته بود، پیچود آوردیم و چندین مهمانی برای انجمن ایران و امریکا دادیم که این آقای رالف پسکر هم، شد رئیس انجمن ایران و امریکا. رالف پسکر یک وکیل دادگستری بود. یک مردی بود قربان درجه یک، الان اگر تشریف پردازید شاید بپیشنهاد و ملام پنده را هم پرسانید. آقای رالف پسکر شاید دیگر الان سش خیلی بالا باشد، و خودش را کنار کشیده باشد. ولی من شخصاً موقتیت کوچکی را که ممکن است در ماموریت امریکا داشتم مدیون آقای رالف پسکر هستم، که در همه جا مرا حقیقتاً راهنمایی می کرد و سخنگوی حقیقتی ایران در آنجا آقای رالف پسکر بود که بعد هم به چشنهای دو هزار و پانصد ماله دعوتش کردیم و به ایران رفت. و بعد نشان همایون پرایش گرفت. پیش نشان همایون دادیم. خیلی هم با نیکسون و خانواده نیکسون دوست بود. در زمان نیکسون آخر هم شد سفیر امریکا در مشاوران. این آقای پسکر حقیقتاً اقداماتی میکرد برای شخص خود من، پدون اینکه انتظار کوچکترین چیزی داشته باشد. و خیلی خوشحال بود که مثلثاً، فرض پفرمائید، که یک نشان گرفته، چون احتیاج هم به پول نداشت، یا یک مسافرتی رفته با آگنیو (Agnew) معاون نیکسون به ایران برای چشم دو هزار و پانصد ماله. بعد ها بمن کفت که شما پاید معنی کنید که با این آقایانی که در سنا هستید و در مجلس هستید ارتباط پرقرار کنید، همینطور که ملاحظه می فرمائید چند تا نطق باز هم دارم ولی پیدا نکردم. چند نطق کردم که نسبتاً خوب بود. اینها را هم در مجلس سنا و هم در مجلس نمایندگان تماس را خواندند. وقت مجلس سنای امریکا گرفته شد برای خواندن نطقی که پنده کرده بودم. و اینها روی اصل دوستی و آشنائی بود. کمتر ساقه داشته که ایشگویه نطقها منتشر پشود در روزنامه رسمی کشگر. اما این کار متابستانه آنطوریکه ما می خواستیم نشد. ولی خوب برای شخص خود پنده این آقای پسکر حقیقتاً فوق العاده موثر بود. الان بخاطر میاید که، در این کائنی که خدمتتان تقدیم کردم، یک سناخوری هست بنام سناخور پرس. این سناخور پرس این نطقی را که پنده کرده بودم، این را خواند. کسی است که نوشته ما خیلی خوشحال هستیم که همچین سفیری دارید و اعلیحضرت پرای ایران چقدر خدمت کرده و اینها. ولی این نظر را نه اصلاً نسبت بمن داشت نه نسبت به ایران. پرای اینکه آقای پرس در یک نطقی که کرد اتفاقاً خیلی تنقید کرد از ایران. و من خیلی نلراحت شدم و وقت گرفتم که پرrom ایشان را پیشنهاد توضیح بدهم به ایشان. ایشان به من وقت داده دو روز دیگر، بعد از ظهر یکروزی را. آقای ناصر قشقائی، که در آنجا بودند، اغلب می آمدند به مغارت. اعلیحضرت هم، من در نامه به ایشان عرض کرده بودم، فرمودند هر کمکی که از دستتان پرمیاید به ایشان پسکنید. البته شاید صحیح نسبت پنده اینجا پسگوییم. ولی پهراجان یک کمک مالی هم پوسیله مغارت میکردند که من مرتب هر ماه به ایشان میدادم چون وضع خوب نبود ناصر قشقائی. ولی خوب خیلی صمیمی بود. چون پا خانواده ما دوست بود بالاخره مطالب را میآمد میگفت. بعد یکروز آمد بمن کفت که شما را آقای پرس در وقت داده که روز چهارشنبه، مثلثاً، بعد از ظهر پیشند؟ کفت این ملاقات انجام نخواهد گرفت. کفت شما از کجا میدانید؟ کفت نه، نخواهد شد. برای خاطر ایشان که شما می خواهید پروردید اعتراض پکنید که چرا این حرفها را زده. بالاخره چون دوست بود بمن کفت که این آقای ناصر اشار که روزنامه ایران آزاد را دارد که میدانستیم عضو سی. آی. ای. بوده و بدستور می . آی . او. ای. کار را بیکرد و این روزنامه را می نوشته و

با اینها دوست پوده و این اطلاعات غلط درباره ایران را این آقای ناصر افشار در اختیار اینها می کذاشت. وقتی اینها در یک جاهائی منتشر شد، آقای پرُسل آنها را در مجلس عنوان کرد، پرُسل با ناصر افشار تماس گرفته بود و گفته بود که سفیر می خواهد پیایید مرا ببینند. او گفته بود بهتر است که شما را ثبیتند اصل". برای اینکه میاید یک مطالبی را بیگوید که حقیقت ندارد. بعد افشار به آقای ناصر قشقاوی این را گفت بود و چون ناصر قشقاوی با من دوست بود آمد پمن گفت که شخواهد شد. ایشان میروند به سفارت. فردا صبح تلفن شد از سنا. الان یاد نیست مجلس یا سنا. سنا تور پود فکر میکنم. خلاصه تلفن شد که آقای پرُسل تشریف می بردند به تکرار و متابعته آشروع شمی توائشند. وقتی که از تکرار مراجعت کردند برای شما وقت تعیین خواهند کرد. من دیدم که کاملاً صحیح است، و از زیر این میخواهد شله خالی کند. من چیزی نگفتم. همان روزی که قرار بود ایشان را ببینم، پس از ظهر پود، یک کارمندی بود در سفارت نفر دوم سفارت بود. الان هم در واشنگتن زندگی میکند. آقای حسن آیزدی. مردی فوق العاده وارد، و پسیار وطن پرست، و حقیقتاً یک قلم خوب، در درست کردن تلگراف بپوشیر. دخترش هم در سفارت کار میکرده، اما درس هم می خواند. من پدخترش گفتم خاص شما یک تلفن کنید بدفتر پرُسل و بگویید که اگر آقای پرُسل وقت میدهند، شما را ببینند. برای اینکه شما یک ایرانی هستید و دارید یک تز می شویسید، پرایش درست کردم اینها را، و تن شما راجع به روابط ایران و امریکا است و یک مقدارش مربوط به نفت میشود در تکرار و در ایران. و یک اطلاعاتی می خواهید. اگر ممکن است خود آقای پرُسل را چند دقیقه ببیند که آقای پرُسل به ایشان بگویند پسکی مراجعت پکند. خوب این آدمها هم همیشه اغلب دشیار این چور آدمها میگردند که راعی جمع پسندند، پرونده تعریف پسندند برای اسیرکائی ها که سنا تورتان اینستور است و اینها. وقت داد قربان، و روز چهارشنبه هم توی دفترش حاضر بود. وقت هم به این خاص داد. من فهمیدم که پس حقیقتاً شمی خواست راه پدهد. اینجا بود که من به آقای رالف پکر، دوستم متول شدم. گفتم آقا شما که با اینها دوست هستید، بگویید چرا با ما هزاری می خواهند حقیق ایران را پدانند خوب من صحبت می کنم. یا آقای پرُسل را ما دعوت می کنیم که بپرسد به ایران و ایران را با چشم خودش ببینند. ولی اگر که شمی خواهند و حریق کسان دیگر را قبول می کنند، خوب، اینقدر هم باید شهامت داشته باشند که مخالفش را هم گوش کنند پسندند او چه میگوید. گفت باشد من این فکر را برای تو میگفتم. من یک نطقی کرده بودم. بکر رفته بود به پرُسل گفته بود این کار را باید درست کنید. ما روابطیان با ایران اینقدر عالی هست که شما شمی تواید این کار را پکنید. بعد رفت با ایشان صحبت کرد و به ایشان قبولاند. من اتفاقاً در املاک بازرگانی ایران و امریکا در شیویورک صحبت کرده بودم. بمن گفت این شطق را پنهانید به من. من این شطق را دادم و این شطق را داد به پرُسل که بعد جلسه پنهان دیدم که پرُسل آنرا خواهد. از آن تاریخ به بعد شد طرفدار ایران و سخنگوی ما درحقیقت در مجلس. بعد همینطور پیش ایشان یواش این و چند نفر دیگر، که الان طولانی است و شاید پچا نباشد که بگویم، دور آقای ناصر افشار را پنهانه بیک شحوی فیچی کردم ولی خیلی با ادب وبا احترام.

سوال : این آقای افشار چرا با...؟

آقای افشار : آقای افشار در تهران یک شرکت کشتیرانی درست کرده بود، با شهram فرزند والاحضرت آشرف، مثل اینکه شریک بود. بعد شرکت را بهم زدند. پسند با تعبیری سر یک موضوع خصوصی اختلاف

پیدا کرده بود. که بعد در ایران تحت تعقیب قرار گرفت و از ایران فرار کرد آمد. کینه‌ای نسبت به شخص تصمیری داشت. خوب او هم رئیس سواک بود بعد هم آمد به امریکا. ثروت هم داشت و پول هم داشت و یک چنیزرهای هم داشت. ولی خوب با امریکائی‌ها ساخت و یک همچین روزنامه‌ای هم پیرون داد.

سوال : آقای ناصرافشار لیبرال و این تیپی بود؟

آقای اشار: روزنامه‌اش تمام، یعنی تمام روزنامه را، دوره روزنامه‌اش، را اگر بخواهید در امریکا می‌توانید پیدا نکنید، و قطعاً هم هست. ولی تمام روزنامه درباره ایران مطلبش فقط مطالبی بود که زنده بود و فقط توهین به شاه بود. تقریباً همیشه اینطور. البته در تمام طول این مدت به خود من و پرعلیه من یک کلمه شنوشت و همیشه می‌گفت نه، ما با این کاری نداریم. آدم خوبی است. ولی مخالف صد درصد دستگاه شاه بود و می‌نوشت. بعد هم آمد و با خمینی رفت ایران و دیگر خیلی مقام بالائی گرفت. قطب زاده در آنجا می‌شناختش و خیلی بپوش محبت می‌کرد در ایران بعد هم مثل همه کسانی که اول به خمینی خدمت کردند ولی معلوم بود که خائن بالآخره باید به پنهان پرورد، خمینی هم اخراجش کرد آمد دوباره امریکا گرفت نشد.

سوال : سی. آی. ای. چرا به این جور آدمها کمک می‌کرد شما هیچ میدانید؟

آقای اشار: سی. آی. ای. همیشه به افرادی که می‌بیند که یک افرادی هستند که میتوانند از شان استفاده نکنند. شاید هم البته به افرادی که بنشد می‌گوییم، شاید الان افراد مهمنی هم باشند که در سی. آی. ای. پاشند، بنشد وقتی می‌گوییم که کاراکتر شداشته باشند، شاید آن کاراکتر را داشته باشند و پنهان پریخورد. ولی این جور افراد را همیشه دوست دارند پنهان کنند. من وقتی که در تهران بودم اغلب می‌شیدم که این وزیر، این وکیل، این شایانده «جلس»، اینها همه عضو سی. آی. ای. هستند، و من همیشه فکر می‌کردم که من خیلی باید آدم پیغامبره‌ای باشم. من که چهار سال و خورده‌ای بودم در آمریکا یکدفعه هیچکس با من اصلًا تهامت نکرفت. بنشد شبیه به این یک کاریکاتوری دیدم در یک مجله آلمانی. نمیداشم پخاطرтан هست یا نه که مشنی آقای پرانت جاسوس درآمد، مشنی شمیداشم یک وزیر کشورشان بود جاسوس درآمد. تمام این آدمها، دخترها و خود مردها، چند تا که با اینها کار می‌کردند آخر سر جاسوس آلمان شرقی درآمدند. بعد کاریکاتوری دیدم که یکی از وزراء رفته بود پیش روان شناس گفته بود آقا من یک عیوبی دارم، من را معالجه نمی‌کنم. گفته بود من مشنی ام هنوز جاسوس درشیامده. معلوم است که من هیچ چیز نمی‌نمتم که این از من نمی‌رود حرف پزند. حالا هیچکدامشان مراجعت نکردند که چه چوری آدم مسکن است عضو سی. آی. ای. باشد.

سوال : ولی منتظر اینست که چرا می‌خواستند برای اعلیحضرت منفی بافی کنند و انتقاد کنند و چهاره، بدی بوجود بیاورند؟ هدف چه بود؟

آقای اشار: البته شما شاید پهتر پدانید، تمام این چیزها روی ثروت ایران دور نیزند. بالآخره باعث خوشبختی ما و همچنین پژوهش و پهتر بگوییم باعث پذیرختی ما، خوب، نفت بود. این هفت تا

شرکت‌های نفتی بزرگ، اعلیحضرت وقتی که من رفتم به آمریکا فرمودند که شما به آمریکا پیشنهاد کنید که ما پهشان نفت می‌فروشیم، خارج از سهیه‌ای که ما داریم نفت پهشان میدهیم پول هم شمی خواهیم، نفت میدهیم و در مقابل از آمریکا چنین می‌گیریم. این کمک می‌کند به خود Balance of Payment امریکا، که ما ازشان چنین پیگیریم و ما نفت را خیلی پقیمت ارزان پهشان میدهیم، مثلاً تصور می‌فرمایید آن موقعی که اعلیحضرت فرمودند پیشنهاد کنیم نفت به پشکه‌ای چند؟ به پشکه‌ای ۴۲ دلار رسید. الان در حدود ۱۶، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ دور می‌زند.

سوال : بین ۸ تا ۱۰؟

آقای اشار : نخیر : ۱/۷۵، ۱/۷۵ پیشنهاد کردند.

سوال : چه سالی؟

آقای اشار : در سال ۱۹۹۹ که من رفتم به آمریکا و ۷۰ که دیگر بحیوه مذاکره بودش.

سوال : واقعاً که خیلی مجاشی بود.

آقای اشار : بله، بحیوه مذاکره بود که در آن موقع من آقای فلانیگن را می‌دیدم که ایشان مسئول امور نفت کاخ سفید بودند و هر روز همین آقای شولتس را می‌دیدم که الان وزیر خارجه است که آن موقع امور نفت را داشت و با مرحوم فلاح خیلی دوست بود. و بالاخره دولت آمریکا قبول شکرد، برای خاطر ایشکه فکر کرد... اولاً بپاه شان چه بود؟ گفتم بپاه تان چه است؟ شما که می‌گویید ۲۰ سال دیگر آمریکا دیگر چاهه‌ای نتشش خشک می‌شود. پس اولاً یک ذخیره نفتی داشته باشید. از ما پیگیرید و چاهه‌ای تان را حفظ بکنید. معلوم بود که در این چیز حقیقتاً خیلی دوربین بودند و دوراندیش بودند. گفته‌ند که شمی خواهیم خودمان را واپس‌نمودن به خلیج فارس. اگر نفت پخریم ما از Hemisphere (شیم کره) خودمان می‌خریم، از آمریکا. الان ملاحظه می‌فرمایید، که با این وقایعی که در ایران پیش آمد، حقیقتاً اگر واپس‌نمودن به خلیج فارس بودند که خوب چیزی کیمی‌شان نمی‌آمد. ولی شرکت‌های نفتی بهیچوجه من الوجه دلشان نمی‌خواست که این... پخصوص بعد از اوپک، بعد از این بالا پردن قیمت نفت. بالا پردن قیمت نفت یک کار صحیحی بود که البته آنها قبول نداشتند. ما نفت را به ۱/۷۵ دلار آن موقع، قبل از اینکه قیمت نفت بالا ببرد، به دو دلار و خورده‌ای، پدنیا می‌فروختیم در طی ده سال و پانزده سال. در عرض این ده سال و پانزده سال قیمت فولاد هفت برابر شده بود. قیمت هر چیزی که ما از خارج می‌خواستیم وارد پکنیم به مملکت‌مان که صنایع خود را پکار بیندازیم، شش مقابله، هفت مقابله، ده مقابله، بالا رفته بود. ولی قیمت نفت ثابت مانده بود. خوب این صحیح نبود. اعلیحضرت یک پیشنهاد حسابی کردند که هیچکس قبول نکرد. پیشنهاد کردند، که قیمت را هرقدر شما بالا می‌پرید، بحلت گرانی مملکت، بحلت پیکاری، بحلت مالیات زیاد، محصولات شما و فرآورده‌های شما پهمان شوستی که قیمت‌شان بالا می‌برود، خوب ما پهمان نسبت قیمت نفت را بالا پیگیریم. آنوقت آقای اشمیت یک دفعه پسند گفت. آقا این که اصلًا نمی‌شود. این یکدane Circulvicioux (حلقه معیوب) می‌شود. شما بالا

می بزیرید، ما بالا می بزیریم و به اندلاسیون (تورم) کمک میکنیم. گفتیم خوب پس ما چکار پیکتیم ؟ پس فقط ما باید حقیقتاً پیک قیمت به شمن بخس نفت را پهلوشیم واز شما همه چیز را گران بخریم ؟ پس این چهان سوم، کمک به کشورهای دیگر چیه؟ فقط همین ده تا کشور صنعتی دنیا باید حقیقتاً پیچاپند ما را ؟ خوب پتوحو دیگر ؟ آن وقت کلثی بودند می چاپیدید، حالا په تحو دیگر عمل میشود و این نفت خوب، بزرگترین پدیده خوشی ما بود.

سوال : برگردیم به اعلیحضرت در خارج از ایران. این مدت والاحضرت ولیعهد می آمدند پہلوی اعلیحضرت ؟

آقای افشار : پنده تا موقعی که در مراکش بودم که والاحضرت در خدمتشان بودند. یعنی آمدند. همه از امریکا آمدند. ولی پندا " که تشریف پردازد به خارج یعنی به پاداما و به مکریک و به پاداما من در خدمتشان ببودم. وقتی که مجدداً از آنجا مراجعت کردند به مصر، اگر پخاطرتان باشد، مستقیماً و تا آخر هم در مصر بودند، والاحضرت تا آخر در خدمتشان بودند، پله.

سوال : شما خاطرتان هست که توی برنامه روزانه اعلیحضرت وقتی پرای صحبت با والاحضرتها بود یا نه ؟

آقای افشار : اعلیحضرت دیگر وقتی که په مصر پرگشتند... در چاهای دیگر اطلاع شدارم. عکس هائی که من دیدم از پاداما ایشها، دیدم که همه پادم هستند توی عکس ها. البته دیگر اطلاع شدارم. ولی در مصر دیگر اعلیحضرت خیلی مرسیض بودند.

سوال : آن موقع پرگشتند ؟ سفر دوم ؟

آقای افشار : پله، پله.

سوال : در مراکش چطور بود ؟

آقای افشار : در مراکش چرا دیگر، پادم بودند پرای شهر بودند، شام بودند با هم دیگر، در آن موقع میز بزرگ بودند.

سوال : هیچ شما شنیدید که اعلیحضرت به ولیعهد راهنمایی در ارتباط با آیشنه پیکند یا ایشنه...؟

آقای افشار : نمیداشم، فقط یکروز از خود والاحضرت ولیعهد اگر سوال پنداشید شاید خواهند گفت. چون خود ایشان یکدفعه پمن فرمودند که من یکروز با پدرم در پاغ مراکش که راه میرفتم شما را دیدند، یعنی پنده را دیدند، که آن گوشه داشتم می رفتم یک چائی. فرمودند که می کن یک آدمهای مثل این پیدا بکنی که تمام زندگیش را گذاشت و با من آمد. و البته این پرای من یک افتخار خیلی بزرگی بود که اعلیحضرت این نظر را ثابت پمن داشته باشند. و خود ولیعهد این را، آن موقع که ولیعهد بودند، پمن

این موضوع را فرمودند و همانطوری که قبلاً در همین نوار خدمتتان عرض کردم، من هم تا آن حد، هرچقدر که از دستم برمیآمد برای ایشان انجام دادم. ولی البته همیشه میدانید در میه خاکوادها اختلاف سلیقه بین پدر و پسر هست. من چون تربیت شده پدرشان بودم، شاید مشکل بود پنحو دیگری کار بکنم. من که در اطربیش سفیر پودم کاردیوال کوئیگ یک فرد درجه یک کلیسا کاتولیک در امریش بود، خیلی مرد بالا مقامی. اگر که این پاپ، پاپ شده بود، "طمئناً" کاردیوال کوئیگ پاپ میشد. معلوم بود که چیزهای همه انتظار داشتیم شما پاپ پشوید. گفت شد، بهتر است که این پشود. معلوم بود که چیزهای سیاسی هست. برای اینکه اطربیش کاردیوال ... دیدیم لهستانیست و دیدیم که تمام لهستان را بیم زد. کاردیوال کوئیگ یکی از بزرگترین محلقین است که ما داریم راجع به زرتشت و کتابهای منصلی راجع به زرتشت نوشته است. بهمین دلیل هم آن موقع من ازشان استدعا کردم اگر اجازه میدهید ما شما را دعوت بشکنیم په ایران، رفت په ایران و چندین شطق در داشکاه تهران کرد و بعد دربار هم حضور اعلیحضرت شرفیاپ شد. وقتی پرسکشت گفت من په اعلیحضرت از شما تعریف کردم که خوب کار میکنید در اطربیش. اعلیحضرت فرمودند پله، او را من خودم تربیت کردم. در هر حال خواستم خدمتتان عرض کنم که حقیقتاً تربیت ایشان را داشتم. اعلیحضرت پرخلاف آن چیزی که خیلی ها میگویند که ایشان خوب نمی شناسند، حقیقتاً اگر یک پیشنهاد منطقی به حضور اعلیحضرت عرض میشد همیشه قبول میکردند. "مناد" اگر که فرصتی باشد موضوع خیلی کوچکی را راجع بهمین یک پیشنهاد حضورتان عرض پسکنم. یعنی دو تا پیشنهاد است. یکپیش را عرض میکنم بعد دومی را. من وقتی که آمدم په تشریفات دیدم که در هر شام نشسته ای که ما دعوت میکنیم، و بزرگترین شامی را که داریم، ۱۲۰ نفر نشسته هستند. در حدود ۲۰ تا وزیر داریم که پا خانهایشان که بیامند خوب میشد ۴۰ تا. بعد والاحضرتها با همسرانشان در حدود ۲۲ و ۲۵ تا میشدند که ۶۰ و ۷۰ تا میشدند. فرماندهای نیروها بودند پا خانهایشان، رئیس ساواک بود، رئیس شهرپاشی پود، وزیر دربار، بود. تمام اینها را که حساب میکردیم میدیدیم که دور تمام این میز شام نشسته فقط ایرانیها هستند. و اشلب اتفاق میافتاد که ما چند نفر از همراهان آن پادشاه یا آن رئیس جمهور را چون جا سر میز نبود نمیتوانستیم دعوت کنیم. عده‌ای را مأمور میکردیم که در هیلتون یا در کاخ گلستان یا یک جایی آنجا یا خود کاخ گلستان شام بخورد. پیکروز به اعلیحضرت عرض کردم قربان آخر این رشت است. اگر اجازه پفرمائید اینها که آمدند، تمام اینها، سر میز ما باشند. اگر پهاطرستان باشد در اردن روزنامه نویسی هم که آمده بود ملک حسین میگفت سرمیز پیشید پهای اینکه بالآخره پدرد میخورد. فرمودند پس چه چوری میز را میخواهید؟ عرض کردم قربان اجازه پفرمائید که از وزراء فقط یک وزیر پا خانمش باشد و Rotate (روتیت) پکنیم. دفعه بعد وزیر داراشی، پس وزیر کشور، ما لیست داریم، پغیر از وزیر خارجه که همیشه باشد، و نخست وزیر البته. از والاحضرها یک والاحضرت پا همسران، بعد از شاهپور غلامرضا، شاهپور عبدالرشاد، بعد محمود رضا، بهمین ترتیب. از فرماندهان، فرماندگان نیرو هر دفعه یکی باشند. فرمودند جای خالی؟ کفتن قربان جای خالی؟ یکدفعه شما هنرمندان را دعوت پفرمائید. نویسندگان را دعوت پفرمائید. بعد آقای چکنواریان، کمپوزیتور (آهنگساز) را دعوت پفرمائید. این آقای آرشام را که در کرمان خانه به آن بزرگیش را در اختیار هنر و فرهنگ گذاشت، او را دعوت کنید. اجازه پفرمائید از کرمانشاه دو نفر را دعوت کنیم بیایند، بعد اجازه پدمید از بازار همین آقای ساج پرخوردار را دعوت کنید، که خیلی پسندیدند. در مهمانی پادشاه اسپانیا بود، که تمام کشاوی که آمدند پیشتر شان همین افراد بودند، که من عرض کردم قربان حالا ملاحظه میفرمائید این شخص پلند میشود الان میرود کرمانشاه و میگوید من دیشب سر میز شام اعلیحضرت و پادشاه

اسپانیا شام خوردم. ملاحظه میفرمایید قریبان این چه تبلیغاتی پرای ما در داخل ایران میشود. آن آقای ارشام میرود به کرمان این را میگوید. این حاج بحرخوردار میرود توی بازار میگوید که من... بعد فردا یک بازاری دیگر را دعوت میکنیم. پس یک استاد دانشگاه از دانشگاه دعوت پکنیم. استاد دانشگاه را دعوت پکنیم. فرهنگیان را دعوت پکنیم. موذیسین ها را دعوت کنیم. پتلری این سوکنه پیدا کرد که فرمودند همیشه همین چور اجرا کنید. پس ملاحظه پفرمایید که یک چیزی را که ۲۰ سال پود همین چور پشت سر همیگر انجام میدادند بالاخره با یک پیشنهاد قبول فرمودند. علیحضرت هم خیلی پسندیدند، خیلی، چون ایشان هم بالاخره به فرهنگ علاقه داشتند. پیشنهاد دومی که به ایشان کردم. عرض کردم اعلیحضرت باغ سعد آباد که بزرگ است، باغ تابستان هم پود. این باغ صاحبقرانیه هم بزرگ است. الحمد لله قند و چائی هم به اندازه کافی توی دربار هست. هفته‌ای یکبار اعلیحضرت چائی التفات پفرمایید به یک عده‌ای ایرانی که پیايند در کاخ سعد آباد در حضورتان چائی پخورند. یکدفعه نمایندگان داشتجویان پیايند. یکدفعه نمایندگان بازار پیايند. یکدفعه نمایندگان ارتش پیايند. پس نمایندگان کارمندان دولت پیايند. از شرکت ثفت پیايند. اینها خودشان انتخاب پکنند چند ثفر نماینده. اينها پیايند در حضور اعلیحضرت یک چائی پخورند. در دشان را قریبان مستقيم به شخص اعلیحضرت پکنند، شه پوسیله واسطه. اعلیحضرت، وقتی که اينها پرمیگردند میان مردم میگویند جداً بین ما و شاه نیست. شاه دیروز ما را به چائی دعوت کرده پود. البته خیلی خیلی این موضوع را پسندیدند ولی متاسفانه این موضوع دیگر دیر شده بود، و انجام شد. ولی آن یکی را که قبلاً پیشنهاد کرده بودم البته انجام شد. میخواستم پرگردم روی این اصل که اعلیحضرت حقیقتاً هرچه می فرمودید قبول میگردند. بعضی وقتها می گفتند فکر می کنید اینطوری بهترامت؟ عرض میگردم قریبان نظر اعلیحضرت صحیح است، ولی تصور میکنم که... شه همینطوری که میگوئید انجام بدهید. همین کار را پکنید.

سوال : آن زمان سفارتتان هم این چور تجربیات را داشتید که می کنید ایشان براحتی قبول پکنند؟

آقای اشار : میدانید چرا؟ پرای خاطر اينکه چون خیلی زياد در اروپا زندگی کرده بودم و دидеه پودم اين چور چيزها را. در مهني های کشورهای دیگر هم من دидеه بودم که اينطور هست. "مثلًا" من همین پیشنهاد را به اعلیحضرت کردم که قبول فرمودند. آن اين بود در موقعی که میزهای کوچک میگذارند، ۶ و ۷ تا میزهای کوچک میگذارند. ملکه انگلیس آمد به اطريش، پدعوت رئیس جمهور اطريش، و سر یك میز پرگری که ۱۲ و ۱۴ شفر و ۱۶ شفر بودند، ملکه نشسته بود، میزهای دیگر را تقسیم کرده بودند. عده‌ای از سفرائي که دعوت کرده بودند با خانمهایشان و یک عده‌ای از کارمندان دولت را یا هرکسی که بودند آنها در میزهای دیگر بودند. ولی وقتی که شام تمام شد اکازیون دادند پهرين سفیر، په همه. رئیس جمهور پلند شد از پیش ملکه، صندلیش را داد که هر دفعه یکی پرورد و سه و چهار دقیقه پیشید و با ملکه انگلیس صحبت کند. خود من هم رفتم چند کلمه‌ای صحبت کردم، کل هم برایشان فرستاده بودم و خیلی تشکر کردد که من کل فرستاده بودم به کاخ برایشان. گفتم که خوب اعلیحضرت پیشیند، بعد اينها پیايند دانه، دانه، صحبت پکنند. پرای اينکه من اولین چشون در حضور ملکه مادر را ديدم که ۲۸ مرداد بود، که تشریف پرده بودید، سفراً هم پودند. ولی من دیدم که اعلیحضرت در يك گوش، در يك تاريکي، يك میز هست آنجا نشسته‌اند، و دارند غذا میخورند، در تمام طول مدت شب با هيجكس صحبت

شکرده‌د. بالاخره مردم که تصور نمی‌کشند که اعلیحضرت خجالتی هستند، یا حوصله ندارند، یا چایش نیست. میگویند بین خجالتی بودن و پنهان مغور آمدن هیچ فاصله‌ای نیست. در صورتی که اعلیحضرت خجالتی بود مغور نبود، خجالتی بود. و این چیزها را همیشه قبول می‌فرمودند.

سوال : یعنی توی مسائل سیاسی وزارت خارجه هم همیشطور؟

آقای افشار : من فقط یک چیزی را حضورتان عرض کنم. البته تمام این کاغذ‌ها، آرشیوها، اگر در وزارت خارجه، در سفارت واشنگتن از بین شپرده باشند، مست و در تهران هم هست، پاور پفرمائید این عین حقیقت است که حضورتان عرض میکنند. در واشنگتن که بود میکروز یک تلگراف آمد که وزیر خارجه نوشته بود، این مطلب که امروز از شرفعرض گذاشت اعلیحضرت فرمودند که راجع به این مطلب ما می‌خواهیم اینجا با امریکائی ها مذاکره کنیم. قبل از اینکه ما اینجا با امریکائی ها مذاکره کنیم شما نظر خودتان را اعلام کنید. ممکن است که نظر مرأ هم قبول نداشتند. ولی شما میدانید چه هست؟ اهمیتی پیک سفیر میدهند، وقتی که شاه میگوید شما نظرتان پسکوئید چیست، که اگر خوب است ما آنچور عمل پسکنیم. ولی مقصود این است که تا این اندازه ایشان این چیزها را مراعات می‌کردند. در موقعی که پسنه در خدمت ولیعهد بود همین مطالب را بهشان عرض کرد و گفتمن که اعلیحضرت، پدرتان، فرمودند که مشاوره اگر منفعت نداشته باشد. "طمیننا" شرط ندارد و این کار را پفرمائید. ایشان به پسنه فرمودند که شما که ایراد میگیرید یادتان شرود که من درست الان همان شی هستم که پدرم پادشاه ایران شد. عرض کردم فقط قربان با یک تفاوت و آن اینکه یک ایراضی بود که متاءسفانه نیست. یک فروغی بود، یک قوام الملکهای بود، یک مصدق الدوله‌ای بود، یک سپهبد امیراحمدی بود، سپهبد شاه پختی بود، تقی زاده بود، سید شیاء الدین طباطبائی بود، بعد مشیرالدوله، موئمنالملک. تمام این افراد دور پدر شما بودند. الان آقای ایکس و ایگرگ را نداریم هنوز ولی بالاخره تا یک اندازه ای ترمیت شده پدرتان هستیم، که حضورتان این مطالب را عرض می‌کنیم. البته، رویه‌مرفته این مطالب را بهشان عرض کردم. میگویند تو خواه از سخن پسند کنی و خواه ملأ. چور دیگر فکر می‌کردند. خوب دیدند که من میایم به ایشان می‌گفتمن که اعلیحضرت اجازه پفرمائید الان تلفن کنیم به سناتور موسوی، تلفن کنیم به مهندس داود رجوی، تلفن کنیم به جمشید فقیه، تلفن کنیم به منوچهر صالحی. تلفن کنیم و احوالپرسی کنید. تمام اینها فکر میکنید که چطور شاه از مراکش تلفن کردند و از ما احوالپرسی میکنند. عرض کردم که شما کمک مالی که نمی‌فرمائید، و یک دفتری هم درست شکرید که عده‌ای با آن دفتر تباش پسکرند. که حقیقتاً اینطور هم هم کسی نمی‌دهند، از این‌جا. افاداً مفت میتوانید چند نفر را طرفدار پسکرند. جواب کاغذ مردم را نشده بود. بعد عکس میگرفتم از ایشان، با اهضای برای افراد می‌بردم، بهشان میدام همه خوشحال هی شدند. ولی ادامه پیدا شکرده، و متاءسفانه شد که یک دفتر حسابی درست پسکنیم. الان ملاحظه می‌فرمائید که ده سال است، ۸ و ۹ سال از این کار گذشته، چندین نفر آمدند و رفتند. همه هم، بالاخره آقای فروغی، یک شخصیتی بود پسرای خودش، شاپور بهرامی خیلی وارد بود در امور تشریفات. پس آقای رامبد بود. اینها همه رفتند. ولی بالاخره متاءسفانه عقب ماندیم. ولی اگر الان چسارت نباشد، من آن موقع حضورشان عرض کردم اعلیحضرت ششمین در مراکش، و ششین در پوتومک در واشنگتن این مملکت را نجات نمی‌دهد. شما اگر الان تشریف پسکرید در زیر یک چادر، تور گرما، داغ و طوفان و پاد در کثار سرحد

ایران که هم ترکها راه میروند و هم عراقیها راه میروند که آن موقع "اصد" جنگی نبود، و در آنجا پیشیتید، "طمئناً" این قدر اثر در ایران می‌گذاشت. هر روز از این طرف سرحد، عشاپیر می‌آمدند و می‌رفتند و می‌گفتند شاه این کثار نشسته، منتظر... چور دیگر می‌فرمودند. البته الان من نمی‌خواهم درد دل پکنم اینجا. می‌فرمودند که نه. عین چریان را عرض کرد، فرمودند نه. آخر میدانید چیه؟ تا یک گرین لایتی از یک دستگاهی بشاشد فایده ندارد. همانطوریکه فکر میکردند که افراد، وضع ایران را بهم زدند، پس الان هم اگر بخواهند.... فکر میکردند که همانطوری که یک چند شفری ایران را بهم زدند، الان هم اگر بخواهند.... درست میشود. پسنه خدمتستان عرض کردم... نمیداشم دیروز خدمتستان عرض کردم یا نه؟ عرض کردم قریان ملاحظه می‌فرمایید، وقتی که یک بیابان خشکی را آمدند لوله کشی کردند، آب آوردند، بعد خیابان پندی کردند، پسنه زمینهایش را فروختند، بعد خانه ساختند، مریضخانه ساختند، پیمارستان ساختند، مدرسه ساختند، ولنتی که تمام این کارها تمام شد و مردم آمدند زندگی کردند، آن وقت از طرف رئیس شهرپائی میایند چراغ سر چهار راهها میگذارند، میگویند این گرین لایت، این رد لایت، این یلو لایت. این را پرایشان میگذارند. اما شما شنیدید اعلیحضرت که در وسط یک بیابان خشک و خالی بروند یک چراغ سبز و قرمز پکدارند؟ هیچوقت. تا کاری انجام نلمید پشما گرین لایت نمیدند. بهمان طریقی که الان پسنه با کمال تائسف پاید عرض پکنم که آیا گرین لایت دادند یا ندادند؟ ملاحظه پفرمایید، این مجاهدین الان چکار دارند می‌کنند.

منوال : قبل از اینکه مصاحبه را تمام پکنیم می خواستم پیشتر شما یک تصویری از شخصیت اعلیحضرت از خصوصیت‌های ایشان دارید؟ چون اینقدر راجع به این مسائل حرفهای مختلف گفته شده، و خوب خیلی ما چهره، خیلی خشن، از ایشان ساخته‌اند. دیکتاتور، ساخته‌اند. اینطوری منعکس کردند. خیلی ها هم گفتند ایشان خیلی خیلی ضعیف بودند. رویه‌مرفت شما نژدیک پودید به ایشان و خیلی می دیدند ایشان را رویه‌مرفتند... .

آقای افشار: والله، پسنه موقعی که در ما موریت‌ها بود که البته اعلیحضرت را یک چور دیگر می‌شناختم، یک پادشاه مقتدری بودند و میدانستم که حقیقتاً وقتی یک کسی خدمت می‌کند تشویق می‌فرمایند. و به یک کسی که خدمت نمی‌کند شاید محبتی نمی‌کنند. اما دورانی هم که ایشان را پسنه انتخار داشتم که بیشتر پیشتم، نسبتاً پرای شناسایی انسان کوتاه بود. ولی چون پیشتر اختیارات را به پسنه داده بودند در آن موقع، خوب من خیلی شناس داشتم که هر روز حتی شپها ایشان را زیارت کنم. بعقوله شخص پسنه اعلیحضرت، اولاً یک و غلن پرست درجه یک بود. همانطوریکه پادشاه مراکش گفت آن روز به اعلیحضرت، که ایرانیان را دوست ندارید ولی ایران را زیاد دوست دارید، حقیقتاً اعلیحضرت عاشق ایران بود و ایران را دوست داشت و یک مردی بود پسیار، پسیار با تربیت، یک مردی بود فوق العاده مبادی آداب، در این مسافرت‌های خصوصی، مسافرت‌های رسمی که پخارج میرفتیم، هر وقت سوار اتومبیل می‌خواستند پشوند، اعلیحضرت ممکن شبود تا طرف سوار اتومبیل شده و درب پسته نشده از این درب اتومبیل سوار اتومبیل بشوند، ادب و احترامشان پسیار بود، شخصی بود البته فوق العاده انتلیران، فوق العاده وارد. در تمام امور، از اتمم گرفته، مذاکره که می‌کرد همه خیال می‌کردند که ایشان این تحصیلات را کرده‌اند، در نهضت همین اندازه، شطقه‌ایشان، در خارج بخصوص، خیلی عالی، اما از لحاظ اینکه اخلاق ضعیفی داشتند، من فکر می‌کنم که ضعیف اعلیحضرت نبود. اعلیحضرت پعنوان یک پادشاه خیلی خوش قلب بود، زیادی خوش قلب

بود. در این چور موارد فکر می کنم که آدم بعضی وقتها پاید قدرت هم از خود نشان پندت که مردم اعتقاد داشته باشند. که اعلیحضرت تمام کسانی را که بجان اعلیحضرت حمله کرده بودند و اعلیحضرت را می خواستند از بین پیرند همه را بخشید. بعد هم مغل بالا بهشان داد در خود اداره تلویزیون، که بعد آخوندما آمدند اینها را کشتنند. بعقیده من اعلیحضرت مرد فوق العاده خجالتی بود و فوق العاده رحیم بود. در تمام این مدت که این اتفاقات در تهران بود هر دفعه به ایشان گفتیم قربان اجراه پدید که یک کاری انجام پشود، می گفتند مگر دیوانه اید؟ مگر میشود آدم کشت؟ حتی روزی که آقای ازهاری نخست وزیر شد به من فرمودند پسرو به ازهاری پسکو مبادا تیر در کشند به مردم. ایندیوارم که سربازها بهفهمند که پا کجاست که اگر پوش میگوئیم به پا در کشند اقلاد" به پا در کشند ولی مردم را نکشید. خوب همین کار، همین باعث شد که بالاخره شتوانستند دوام پیاوند. ولی از لحاظ ادب یک خاطره خیلی کوچکی عرض کنم، قبل از اینکه تمام پشکنم. سرتان را خیلی بزرد آوردم. اعلیحضرت هرمال تشریف می پردازد به اطربیش پرای اسکی و تشریف می پردازد به سویس، مدتی آنچه می ماندند، ملکه هنند هم میآمدند همیشه در لشت، نژدیک بودند. یک روز که روز آخر پس اعلیحضرت داشتند مراجعت می فرمودند، و همه همراهان پردازند، ایادی بود و افراد دیگر. اتومبیل اعلیحضرت حرکت کرد از مثل سویس و آمد تقریباً سه کیلومتر، چهار کیلومتر، توی این پرنها، دور شده بودیم. اتومبیلیای دیگر هم پشت سر اعلیحضرت پردازد. یک مرتبه اتومبیل ایستاد. البته همه ناراحت که چه اتفاقی افتاده. آیا حمله ای شده به اتومبیل اعلیحضرت؟ رفتیم بیویم چه خبر است. دیدیم که اعلیحضرت خیلی عصبانی است نسبت به ایادی. گفتند که ما فراموش کردیم که از دربان هتل خداخافطی کنیم. ایادی گفت قربان ما به این خیلی محبت کردیم خیلی انعام خوبی هم پنهش دادیم. اعلیحضرت گفتند شما هم که همش از پول صحبت می کنید. مگر پول همه کار را میکنند؟ این مرد کفش مرا پاک کرد، این مرد پرف از تن من تکاند، پند کفش مرا می پست، اسکی های مرا واکس میزد، اسکی هایم را پدستم میداد. این مرد تمام این مدت این خدمت را بسی کرد و ما از او خداخافطی هم شکردمیم، پرگردیم. تمام غافله را اعلیحضرت پرگرداند، این تاریخی است، پرگرداندند، دوباره آمدند به هتل. منه کیلومتر پرگشتیم به هتل. منه تعجب کردند که چرا اتومبیل اعلیحضرت پرگشت. وقتی اعلیحضرت وارد هتل شدند، تنها کاری که کردند رفتند پیش دربان با دربان دست دادند. گفتند که ما فراموش کردیم با شما خداخافطی کنیم و شما خیلی بی محبت کردید خیلی مبنون هستیم. دو مرتبه سوار اتومبیل شدند رفند. خوب این خصوصیات، فکر میکنم همین یک مثل ششان دمنده اینست که اعلیحضرت چه فکری تو سرشار همیشه به رای ایران بود، یا به رای خارجی ها بود. یعنی بود، فرقی نمیکرد. و حقیقتنا" خوب، دوست داشتند. و همیشه هم هرجا که می رفتیم، همایشور که دیروز خدمتتان عرض کردم، می فرمودند خوب چرا این را ما در ایران شداریم چرا ما این چور شیخستیم چرا ۹۰۰... پهچال این خصوصیات را در مدت خیلی کوتاهی پنهان شناختم. این نظر من بود نسبت به اخلاق ایشان. این چیزی هم که حضورتان عرض کردم خیال می کنم کافی باشد به رای اینکه نموده ای است از خروار.

سوء ال : خیلی مملوون، و خیلی متشرکم از شما.

آقای افشار : قربان شما.